پژوهشی در

زبان تبری

مازندرانی

همراه با

علائم زبان شناسی

و

اشعاری از رضا خراتی

نوشته نصرالله هومند

A Study on the Language of Tabarī (Māzandarānī)

Poems by Rezā Xaratī

Witten by Nasrullah Hūmand

Iran, Māzandarān, Amōl, 1989.

قیمت ۱۰۵۰ ریال

پژوهشی در

زبان تبری

مازندرانی

همراه با علائم زبان‌شناسی

و

اشعاری از رضا خراتی

نوشته نصرا... هومند

پژوهشی در زبان تبری (= مازندرانی)
تألیف نصرالله هومند
چاپ اول ۱۳٦۹
تیراژ ۲۰۰۰
طراح اسدالله لطفی
مسئول فنی محمدعلی رزاقی
مسئول چاپ رجب رزاقی
خط محمدرضا خسروی
حروفچینی: مهدی
لیتوگرافی: قدس
چاپ و صحافی: سحاب

مرکز پخش در تهران

دفتر انتشارات دانش، خیابان طالقانی، بعد از چهارراه مفتح، پلاک ۲۹۰
تلفن: ۸۳۳٤٦۰

۹ فا ۴ هومند، نصرا... ۱۳۳۱-
/۵۹۳ پژوهشی در زبان تبری (= مازندرانی)، نصرا... هومند.
پ ۸۸۲ه آمل، کتابسرای طالب آملی، ۱۳۶۹
۱۲۸ص. جدول. علائم. مصور. نقشه.

۱. زبان ۲. شعر قرن ۱۲. الف: عنوان.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم
الحمدلله‌رب‌العالمین

قرآن کریم می‌فرماید:

ومـن آیاته خلق‌السموات والارض و اختلاف السنتکم والوانکم ان فی‌ذلک‌لایات للعالمین.

سورهٔ روم آیه ۲۲

آفرینش آسمانهـا و زمین و اختلاف زبانهـا و رنگهای شما از نشانـه‌های اوست ودراین نشانه‌هایی است برای‌کسانی‌که دانا هستند.

اصل پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

«زبان وخط رسمی ومشترك مردم ایران فارسی است؛ اسناد ومکاتبات ومتون رسمی وکتب درسی باید با این زبان و خـط باشد ولی استفاده از زبانهـای محلی وقومی‌درمطبوعات و رسانه‌های گروهی وتدریس ادبیات آنها درمدارس درکنار زبان فارسی‌آزاد است.»

برمبنای روح اسلامی همین اصل ، زبانهای بومی‌که جزء ویژگیهای هرمنطقه می‌باشد نه‌تنها باید محفوظ بمانند بلکـه باید محترم شمرده شوند؛ زیرا زبان خصیصه‌ای است انسانی، که تعلق به‌انسان دارد.

این کتاب برابر اجازه‌نامه شماره ۶/۳۸۴۱ — ۶۸/۴/۸ اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران به‌چاپ رسیده است.
باتشکر از: مساعدت اداره فرهنگ وارشاد اسلامی آمل

این کتاب، به‌سرمایه دهشمند ارجمند جناب دکتر سیداسفندیار اخوان نیاکی، به چاپ رسیده است. از توجـه و همت ایشان در نشر این وجیز، سپاسگزار می‌باشم.

نصرالله هومند

فروردین روز - ۱۳۶۸/۸/۱۳ هجری شمسی
سیزدهم تیرماه سال ۱۳۳۷ تبری خورشیدی

تقدیم: به‌همسرم، فاطمه جنیدی جعفری
به‌پاس همه تلاشها و کوششهایش .
به‌پاس شکیبایی و بردباری دربرابر سختیها و رنجها.

فهرست

عنوان	صفحه
سرسخن	۱
پیدایش سخن و بهره‌وری از زبان	۱
دیباچه	۵
دربارهٔ زبان تبری (= مازندرانی)	۵
واجها و واکه‌های موجود در زبان تبری (= مازندرانی)	۱۳
واکهٔ میانی خنثی	۲۰
علائم آوایی	۲۳
بیان علائم آوایی	۲۴
آشنایی با پاره‌یی از مفاهیم دستورزبان تبری	۲۸
ابدال	۴۶
قلب	۴۸
تخفیف	۴۸
ریشه‌های همانند زبان تبری در زبانهای دیگر	۵۱
نمونه‌هایی از واژه‌ها، ترکیبات وتعبیرات در زبان تبری	۵۸
دربارهٔ رضا خراتی	۷۳
اشعاری از رضا خراتی	۷۶
واژه‌نامهٔ اشعار رضا خراتی	۹۲
فهرست مآخذ	۱۰۶
فهرست اعلام	۱۰۸
مقدمه انگلیسی	۱۱۵

ترتیب الفبای لاتینی و معادل تبری آنها

ʔ	ع	𝒱	غ			
b	ب	f	ف			
p	پ	k	ك	ʔə	اٚ	واکهٔ میانی خُنثی
t	ت	g	گ	ʔā	آ	الف محدود
ǰ	ج	l	ل	ʔi	ای	(کوتاه)
č	چ	m	م	ʔī	اي	(کشیده)
x	خ	n	ن	ʔu	او	(کوتاه)
d	د	v	و	ʔū	او	(کشیده)
r	ر	h	ه	ʔō	اُ	ضمّهٔ اشباع
z	ز	y	ی	ʔē	اِ	(کشیده)یای مجهول
ž	ژ	ʔa	اَ	aw	آو	دوصوتی
s	س	ʔo	اُ	ay	آی	دوصوتی
š	ش	ʔe	اِ	au	آوٌ	دوصوتی

سرسخن

پیدایش سخن و بهره‌وری از زبان

آیا می‌شود زبان را، با ویژگیهای گوناگونی که دارد تعریف کلی نمود؟ پدیدهٔ زبان به‌قدری پیچیده است که به‌سختی می‌توان تعریف جامع و مانعی از زبان ارائه داد.

ازجمله مفاهیمی که در زبان‌شناسی از زبان ارائه داده‌اند؛ چنین است: «زبان اگر به‌صورت گفتار باشد ماده اولیه‌ای که درآن به‌کار برده می‌شود صدا است یعنی: ارتعاش هوا وجابه‌جاشدن انرژی.»[1]

زبان همان‌اندازه که از دوسوی با دنیای بیرون مربوط است به‌همان نسبت وشاید بیشتر با جهان درون وابسته است چراکه انسان اندیشه‌گراست. انسان به‌هنگام خاموشی نیز درخود می‌خروشد.

آنچه تابه‌حال دانشمندان زبان‌شناس تعاریفی مختلف از زبان ارائه داده‌اند به‌طوراعم، جریان فنی وفیزیکی[2] زبان را باتوجه به‌نیازهای طبیعی

---

۱. توصیف وساختمان دستوری زبان فارسی محمدرضا باطنی، امیرکبیر، چاپ‌دوم سال ۱۳۵۶، ص ۴.

۲. در ذیل به‌دونمونه از تعریف فنی و فیزیکی زبان پرداخته می‌شود.

الف) «زبان دستگاهی است قانونمند وقابل‌تعریف درچهارچوب‌دستورزبانی که جمله‌های دستوری را از غیردستوری تفکیک، وبرای هرجملهٔ دستوری تلفظو ←

انسان، تبیین نموده‌اند. حال‌آنکـه انسان هزاران سال است کـه با مفاهیم زبانی در پی ارتباط معنوی است. قرآن‌کـریم دربارهٔ زبان و بیان اشاراتی محکم دارد.[1]

بی‌گمان، اطلاعـاتی از کاربرد زبان، در مراحل و احوال گوناگون در دست است‌که نشان می‌دهد لطیفه‌ای نهانی درمیان است. یعنی در زبان گوهر و ماهیتی وجود داردکه استفاده ازآن درجهت پیوند و ارتباط معنوی بین انسان و خدا، متضمن فوائد و نتایج عالیه‌ای می‌باشد.

اینکه از چـه‌هنگامی انسان قادر شد به تکلم درآید بر هیچ‌کس آشکار نیست؛ بی‌تردیـد انسان در یك زمـان موفق به دریافت مفاهیم زبانی نشده است. بلکه هزاران سال به طـول انجامید تا زبان از شکل اولیه و ابتدایی به‌گونه عالیتر بیان دست یازد. بیشك نیازعمومی انسان باتوجه به‌استعداد درونی موجب شده‌است‌که وی بتواند از زبان به‌عنوان پدیده‌ای بهره‌دهنده سود جوید.

→ معنی مناسب‌تعیین می‌کند. چنین دستور زبانی به یك تعبیرحاصل‌کارزبان‌شناسی است‌که‌کوشش می‌کند برای زبانها دستور زبان تدوین‌کند.»

زبان‌شناسی نوین «نتایج انقلاب چامسکی»، نیل‌اسمیت،دیردری‌ویلسون، ترجمهٔ ابوالقاسم سهیلی و دیگران، آگاه، چاپ اول، ص ۳۹.

ب) «زبان اندامی است نرم و گوشتی و دارای قابلیت انعطاف و تحـرك فراوان. ساختمان ماهیچه‌ای پیچیدهٔ زبان آنرا قادر می‌سازد که در تمام جهات به‌حرکت درآید. این اندام که‌مهمترین عضوگویایی به‌شمار می‌رود عامل اساسی به‌طورمستقیم یاغیرمستقیم درتولید نزدیك به‌تمام آواهای زبان‌است. نظربه‌همین نقش عمده است‌کـه نام این اندام دربسیاری از زبانها، از جمله فارسی، برکل سیستم نظام یافتهٔ صوتی نیز اطلاق شده‌است.»

آواشناسی زبان فارسی، یداله ثمره، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ص ۳۱.

۱. قرآن، سورهٔ رحمن، آیه ۳ و ۴؛ سورهٔ روم آیه ۲۲ و نیز درزمینهٔ تفهیم و تفهم و نقش زبان، می‌توان به‌کتاب جلیل‌القدر المیزان، ج۱۹، صفحات ۱۸۶ تا ۱۸۹ رجوع نمود.

زندگی اجتماعی و گروهی انسانها با توجه به نیازمندیهای سیری ناپذیر، سبب شکل یافتن زبانی شد که توانست رابطه‌ها را برقرار کند. انسان دریافت برای بیان عواطف واحساسات گوناگون درونی خویش نیرویی را به کار بندد. نیرویی که بتواند اورا به‌سوی تکامل وپیشرفت عالیتری رهنمون سازد.

انسان دریافت نیرویی در درون او نهفته است که با تعلیم و تربیت و شکل‌دادن به‌آن باید در رفع نیازهـای اولیهٔ خویش بکوشد او این نیرو را ازطریق قوهٔ شنوایی پی‌برد.چرا همان‌گونه که نیروی گیرنده درآدمی وجود دارد باید برای حفظ موقعیت خویش و ابراز شخصیت، نیروی پیام‌دهنده نیز داشته‌باشد.

نیروی شنوایی و گویایی در موجودات زنده به‌ویژه انسان، آدمی را وادار می‌نمود دربرابر هرواقعه‌ای یا ارتعاشی ازخود بازتاب و عکس‌العمل نشان دهد. نه‌تنها بازتاب، بلکـه امور و جریانات محیط را به‌نفع خـویش دگرگون سازد.

هنگامی‌که انسان تـوانست به زبانی مفهوم‌دار دست یابد؛ دریافت، تحولی شگرف در زنـدگی او پدید آمد تحولی کـه می‌توانست تسلط او را بـرمحیط عینیت ببخشد.

پدیدهٔ زبان سبب گشت انسان،آنچه در درون داشت به‌دیگران ابلاغ و تفهیم کند. احساسات وعواطف خویش را به‌صورت منظم به‌شکل سرود و دعا منسجم کند. در ایـن راستا زبان طبیعی، به‌خاطر عوامل محیطی و نیز پیچیدگی کار وکوشش جهت امرارمعاش به‌زبانی قراردادی و فنی و ریشه‌ای درآمد به‌گونه‌ای که توانست پایدار شود.

تدوین زبان، بهره‌وری دیگری نیز برای آدمی به‌ارمغان داشت وآن اینکه می‌توانست اورا بیش‌ازپیش اجتماعی‌کرده و ازآن در حفظ موقعیت و دارایی خـویش استفاده رساند. گردکردن اموال و شمارش آنها با گـذشت ادواری طـولانی حس خودخواهی (برای خویش‌خواستن) در جهت رفاه و آسایش بیشتر را موجب‌گشت. این امـر چنان در طول هزاران سال زندگی بشر ادامـه یافت تا اینکه به نوعی فرهنگ ترفند و فریب و ریا و دروغ و

انحصارطلبی وکشتار منتهی گشت.

اما ارزش زبان تنها در آنچه ذکر شد منجر نگشت؛ بلکه پدیدهٔ زبان از سویی دیگر پیشرفت فرهنگ معنوی بشر را نیز با خود به‌همراه داشته است. زبان سبب شد انسان به انواع علوم دست یازد. علومی که با آن توانسته است به‌تدریج تجربه‌های خویش را به‌نسلهای آینده منتقل کند؛ به‌طوری‌که پس‌از پیدایش خط از شکل‌اولیهٔ رمزی و دعائی، به‌اشکال‌عالیتر فنی دانسته‌های خویش را ثبت کند. ازاین پس است‌که بشر بیشتر توانست با شناخت پایگاه سخن به بینش جهان و بنیاد آفرینش پی ببرد؛ و دریافتهای درونی و ذهنی خویش را به صورت مذهب، آیینهای عرفانی، فلسفه و ... به‌گونه‌ای تلطیف شده ارائه دهد.

زبان عالیترین لطیفه‌ای است که بشر به‌آن دست یافت تا با نیروی لایزال کیهانی با مبدأ آفرینش (باخدای خویش) سخن‌گوید و بسراید. بیشك نقش اصلی زبان درآینده بیشتر مشخص خواهد شد. روزی‌که جمیع انسانها بتوانند همهٔ اندیشه‌های خودرا با زبانی یکدست و واحد با دنیایی از مفهوم جهت تکامل خویش به‌کارگیرند.

دیباچه

دربارهٔ زبان تَبَری (= مازندرانی)

پژوهندگان ارجمند و آگاه به‌زبان‌شناسی وفقه‌اللغه ایرانی مستحضرهستندکه زبان تبری (تپوری) = مازندرانی [یا: گویش تبری] ازجملهٔ زبانهـای کهن ایرانی (= فارسی میانه) بوده است. براساس مدارك و اسناد موجود[1] برخی از دانشوران وسرایندگان اهل تبرستان (= مازندران) آثار خود را به‌زبان تبری می‌نوشتند.[2]

---

۱. ازجمله می‌توان به‌کتبی‌که نام برده می‌شود رجوع کرد. ۱) تاریخ طبرستان تألیف محمدبن حسن اسفندیار کاتب آملی؛ ۲) تاریخ‌رویان، تألیف اولیاءا... آملی؛ ۳) تاریخ طبرستان و رویان‌ومازندران، تألیف سیدظهیرالدین مرعشی آملی.

۲. به عنوان نمونه می‌تـوان به این قطعـهٔ رباعی‌گـونه از صاحب قابوس‌نامــه (= کاووس‌نامه) عنصرالمعالی کیکاووس توجه نمود.

سِی دُشْمَنْ بْشِرْ تُـو داری رَمْونِه.
نْهراسُمْ وْرْ میرکِهُـونْ وْرْ دُونِه.
چْنِین گُنْه دوناك: بَوین هَرْزُونِه.
بْه‌گورخُتْه نَخُسْه اونْ کَشْ بْه‌خونِه.

شعر تَبَری عنصرالمعالی را چنین ترجمه کرده‌اند: ←

این روش تا سدهٔ ششم هجری و اندکی پس‌ازآن ادامه داشت.[۱] اما به‌خاطر جریانهای تاریخی از یک‌سو، و از سویی دیگر تفوق و برتری زبان دری، بربقیه زبانهای اقوام ایرانی به عنوان زبان رسمی ایرانیان، وهمچنین به‌خاطر محدودیت و ویژگی جغرافیایی و ضعف امور اقتصادی مردم به‌لحاظ وجود دولتهای دست‌نشاندهٔ ملوك‌الطوایفی در طی قرون متأخر، و نیاز اهالی تبرستان برای کسب ارتباط مستقیم در امر داد وستد با مردمان سرزمینهای همجوار، و استفادهٔ وافر از واژگان و عبارات فقهی، دیوانی، اقتصادی، . . . رائج در کشور زبان تبری همانند بقیه زبانهای ایرانی از درجهٔ اعتبار کمتری برخوردار شد. ازاین پس اغلب دانشوران و شاعران به‌غیراز عده‌ای معدود آثار خویش را به‌زبان رسمی کشور، که جوابگوی مفاهیم دینی، علمی و ادبی و خوانندگان بیشتری را دربرمی گرفت؛ تألیف می کردند[۲]. این عدم رغبت درتألیف آثار به‌زبان تبری وگرایش غالب اهل علم به زبان رسمی (= ملی) و نیز علاقه به زبان دینی (= عربی) موجب گشت؛ کتابت به زبان تبری متروك گردد. البته عوامل دیگری‌هم درمیان بود از جمله عدم وجود ترادیسیون، یعنی: احادیث و اخبار ادبی و نیز لغت‌نامه، سبب کنارگذاشتن تألیف متون به زبان تبری گردید.

←

اگــر شیر دشمن داری؛ باکی نیست.
نهراسم از وی، ومیر کیهان نیز داند.
چنین‌گــوید دانا که: ببین هر کس.
به‌گور خفته؛ نخسبد آن‌کس به خانه.

(قابوس‌نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی ص ۹۸)

۱. ازجمله‌ترجمهٔ مقامات حریری به زبان تبری، نسخهٔ منحصر به‌فرد، موجود در کتابخانه موزه ملی ملك. اشاره از واژه‌نامه طبری.ــ یا: مجله وزارت فرهنگ، سال چهاردهم، ۱۳۲۳ شمسی، ص۴۷۷، مقاله دکتر صادق کیا.

۲. از جمله دانشمندان بزرگی که‌آثار خود را به‌زبان پارسی و عربی نوشته‌اند: محمدبن‌محمود آملی، مؤلف نفائس‌الفنون، در عهد سلطان‌الجایتو. ــ علامه میرحیدر آملی، صاحب جامع‌الاسرار و...ــ و نیز: ملك‌الشعراء طالب آملی ــ مولانا محمد صوفی‌آملی ــ و... .

با توجه به‌عواملی که پیشتر ذکر شد و نیز عدم توانایی رسم‌الخط جدید در نشان‌دادن اصوات گوناگون، سنت نوپای ادبی به زبان تبری که به تشویق و ترغیب اسپهبدان و امراء محلی تبرستان، که پس از برافتادن سلسلهٔ شاهنشاهی ساسانی نضج گرفته بود؛ چندان نپایید و با گذشت زمان جای خودرا به ادبیات شفاهی و محاوره‌ای سپرد.

اکنون زبان تَبَری [= گویشِ تَبَری] به «زبان مازندرانی» [یا: لهجهٔ مازندرانی][1] مشهور است. این زبان درمیان روستاییان و شهرنشینان جلگه مازندران به‌خاطر تغییرات آوایی‌که در واژه‌ها به‌وجود آوردند به‌لهجه‌های گوناگون تبدیل شده است. اما این تغییرات درمیان کوه‌نشینان شمالی البرز مرکزی، کمتر به‌چشم می‌خورد. درواقع زبان مازندرانی درمیان اینان اصیلتر و پربارتر باقی مانده است.

حوزه گستردگی این زبان ازشمال به‌دریای خزر، از شرق تا گرگان،

---

۱. درتعریف زبان و لهجه، چنین نوشته‌اند: «تعریف زبان و لهجه به‌طریقی‌که از یکدیگر متمایز و مشخص باشد آسان نیست. «لهجه» دارای دومعنی مختلف است: یکی مفهومی‌که در زبان‌شناسی از آن اراده می‌شود و دیگرآن معنی‌که عامه ازاین‌کلمه ادراك می‌کنند. دراصطلاح زبان‌شناسی همه زبانهایی‌که از اصل واحدی آمده و دریك‌کشور رواج دارد «لهجه» خوانده می‌شود و فراوانی شماره گویندگان یا اهمیت ادبی و سیاسی دراین نامگذاری شرط نیست. به‌این اعتبار فارسی و نطنزی و سمنانی وچندین زبان دیگرکه امروز در ایران متداول است یا در زمانهای پیشین معمول بوده و اکنون متروك شده است، همه «لهجه‌های ایرانی» خوانده می‌شود.»

«اما در ذهن‌عامه میان زبانها ازجهت اهمیت فرق‌گذاشته می‌شود. سمنانی لهجه است زیراکه قلمروآن بسیارکوچك و محدود است و فارسی، زبان است به‌این‌دلیل که نزدگروهی بزرگتر و در سرزمین وسیعتر رواج دارد. این تصور البته مقبول زبان‌شناس نیست ودربحث علمی اعتباری ندارد.»

نقل‌از کتاب: زبان‌شناسی وزبان‌فارسی، پرویز ناتل‌خانلری، امیرکبیر، چاپ اول ۱۳۴۳، ص ۱۴۶.

از جنوب تا منطقهٔ شهمیرزاد، سنگسر،[۱] فیروزکوه، دماوند، لواسانات، مناطق شمالی کوه‌های امام‌زاده داوود و طالقان،[۲] واز غرب تا تنکابن است.

درحال‌حاضر، جمعیت یا افرادی‌که به‌زبان تبری (= مازندرانی) سخن می‌گویند نزدیك به‌سه میلیون نفر هستند.

زبان تبری به‌خاطر عدم کتابت وعواملی که ذکرآن رفت‌فراز و نشیبهای زیادی را متحمل شده است. به‌طوری‌که نه تنها واژه‌های بیشماری از آن فراموش و یا مهجور گشت؛ بلکه دچار تطور گویش گردید. به‌گونه‌ای که آهنگ گفتار به‌هنگام‌تلفظ‌اشکال‌خاصی به‌خود گرفته‌است. به‌طورمثال، درمیان اهالی دو منطقهٔ همجوار مصدر «انجام‌دادن» به دو شکل زبان و لهجه تلفظ می‌شود. نمونه:

hākᵊrdan هاکِردَن

hakᵊrdan هَکِردَن

گستردگی واژه‌ها و فراوانی مفاهیم در زبان تبری (= مازندرانی) باگذشت سده‌های زیاد به‌گونه‌ای‌که اکنون رائج می‌باشد؛ به‌اندازه‌ایست‌که با حفظ و ضبط آن می‌توان آنرا پشتوانه‌ای قابل اعتماد برای زبان فارسی به‌شمارآورد. این زبان بابرخورداری از هزاران واژهٔ ویژه و قواعد دستور زبان، دارای مصادر گوناگون، اصطلاحات، تعبیرات و امثال و حِکَمْ است.

به‌زبان‌تبری اشعار و سروده‌های اجتماعی، عرفانی ومذهبی زیادی از شاعران بومی دردست‌است.[۳] به‌طوری‌که ازغالب این سروده‌ها درمراسم و آیینهای مختلف استفاده می‌شود. دراین‌جا نمونه‌ای از یك رباعی عرفانی سرودهٔ شیخ‌العجم حضرت امیر پازُواری ذکر می‌شود.[۴]

---

۱. فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی، منوچهرستوده.

۲. اورازان، جلال آل‌احمد.

۳. ازجمله، زرگرآملی، امیر پازُواری، رضا خراتی و دیگران.

۴. امیر پازواری [= پازوار یکی‌از بلوکات شمال شهرستان بابل به‌طرف بابلسر بوده است.] مردی عارف و شیفته‌گونه‌ای بود. [ممکن است وی از سادات مرعشی که ساکن پازوار بوده‌اند به‌شمارآید چرا که از ابتداء روی‌کارآمدن سلسلهٔ

←

مٚن واجبَ‌الْوجـود علّمَ‌الاَسماء مٚـه.[1]
کُنتُ کَنْـزَاً گـٚرِه رٚمٚـن بـوشا مٚـه.
خَمیـر کـردٚهْ ، آبِ چٚهِـل صبا مٚـه.
ارزان مَفٚروش، دُرِّ گـٚرون‌بٚهاء مٚـه.

mᵉn vājebal vojud allamal asmā ‹meͤ.
konto kanzan gᵉrerᵉmᵉn bū šāmᵉ.
xamIr kardᵉye ʔābe čᵉhel sabā ‹mᵉ.
arzān mafᵉrūš dorre gᵉrūn bᵉhā ‹mᵉ.

من واجب‌الوجود عَلّمَ‌الاسماء (آموزندهٔ اسماء اعظم خدا) هستم.
گرهٔ کنت‌کنزاً[2] (شناخت و معرفت به‌خدا را) من گشودم.
خمیر کرده آب چهل صباح (اربعین عرفانی) هستم.
مرا ارزان مفروش؛ در گرانبهاء هستم.

←

مرعشیان، فقط به‌بزرگان، سرداران واعقاب‌این‌سلسله، با توجه به‌سادات بودنشان لقب «امیر» داده می‌شد.] او ازجملهٔ شاعران بومی تبری زبان به‌شمار می‌آید؛که از زمان وی‌آثار مکتوبی از سروده‌هایش دردست نیست. طرز تفکر و علاقمندی وی به‌قرآن‌کریم به‌ویژه به‌ائمهٔ اطهار، بالاخص به‌حضرت علی(ع) به‌اندازه‌ایست کـه می‌توان اورا با سید شرفشاه دولایی (دیوان شرفشاه دولایی درسال ۱۳۵۸ به‌کوشش دکترمحمدعلی صوتی ازسوی بنیاد فرهنگ ایران به‌چاپ رسیده‌است.) درگیلان مقایسه نمود. در قرن سیزدهم هجـری از سوی مستشرق روسی جناب برنهاردارن به‌اعانت میرزامحمد شفیع مازندرانی، مجموعهٔ اشعار منسوب به‌امیر پازواری گـردآوری شد. ابتداء جلـد اول آن در سال ۱۲۷۷ ، سپس جلد دوم (قسم اول+قسم سوم) آن در سال ۱۲۸۳ در مطبعهٔ پترزبورگ بـه‌چـاپ رسید. با توجه به‌اینکه دراین دو مجموعه اشعاری از شاعران پیش‌از امیر باقید نامشان مشاهده می‌شود و نیز عـدم هماهنگی و یکدستی لازم درمیان قطعات و رباعیات از لحاظ شیوهٔ بیان و القاء مفاهیم نشان می‌دهد؛ کـه سروده‌هایی از، مجموعه

←

۱. کنزالاسرارمازندرانی، جلد اول، ص ۱۶۵.

۲. اشاره به‌حدیث قدسی، کنت‌کنزاً مخفیاً....

آنچه نوشته شد بازگویی ناچیزی دربارهٔ زبان تبری بود. البته پژوهش‌در زبان تبری محتاج به‌تفصیل بوده ونیازمند است به‌طورمشروح و علمیتر پیگیری شود.

● ● ●

شایسته بود دراین کتاب، درمورد قواعد دستور زبان تبری، طرح یا نمونه‌ای‌کامل ارائه شود. ولی به‌دلیل‌گستردگی و حجم‌کار این مهم دراین کتاب عملی نمی‌باشد. البته تألیف کتابی در زمینهٔ قواعد دستور زبان تبری (= مازندرانی) مستلزم تحقیقات وسیعی می‌باشد وباید احاطهٔ کامل داشت. دراین‌کتاب بخشی از این‌کار انجام شده‌است. ضمناً به‌آگاهی می‌رسانم بخش اعظم کار «واژه‌نامهٔ زبان تبری (= مازندرانی)» پایان یافته است. امیدکه با ویرایش‌آن، کتاب مذکورهمراه بامجموعهٔ اشعار «مازرنی(= مازندرانی)» جلد۲، چاپ و نشرگردد. دراین‌جا لازم می‌دانم، از پژوهندهٔ ارجمند **فوزیه کریمیان** جهت همکاری مستمر ایشان، در زمینهٔ تنظیم واژه‌نامه زبان تبری تقدیر و سپاسگزاری‌کنم.

→

منسوب به‌امیر مربوط به‌وی نیست. لذا با درنظرگرفتن قطعات و رباعیاتی‌که سرایندگانشان [ازجمله،میرعبدالعظیم‌مرعشی، نیمه‌دوم قرن‌هشتم ــ نصیروزرگر، نیمه اول قرن نهم هجری] مشخص است؛ می‌توان با توجه به‌تطور زبان و اصول نگارشی تاحدی به‌موقعیت سروده‌ها ازنظر قدمت و شیوهٔ بیان درهر دوره پی‌برد. بنابراین محتوای این دو مجموعه، دست‌کم بیانگر سه نوع شیوهٔ بیان و قدمت زمانی است: دسته اول قطعاتی‌که طرز بیان آنها کهن‌تر از سبك بیان میرعبدالعظیم آملی است. دسته دوم سروده‌های میرعبدالعظیم و نصیروزرگر است. پس از مجموع آنچه باقی می‌ماند به‌استثنای بعضی رباعیات، می‌توان جزء سروده‌های امیر به‌شمارآورد. این دسته از سروده‌ها ازلحاظ سبك و شیوهٔ بیان و اصول زبانی تقریباً مربوط است به‌مابین سالهای ۸۵۰ تا ۱۰۰۰ هجری قمری چراکه با شیوهٔ بیان سروده‌های رضا خراتی با دو قرن فاصله، بااین‌که اهل کوهستان بود فارقه زیادی وجود دارد، و باید هم چنین باشد زیرا که حتی زبانهای رسمی با توجه به‌کتابتشان مدام درتغییر وتطور وتحول هستند.

شاید عـده‌ای از خوانندگان براین بنده ایراد بگیرند کـه در نگارش سروده‌ها، ترکیبات و لغات، ازطرز تلفظ منطقهٔ آمل و اطراف آن استفاده و آوانگاری شده‌است. ایرادشان درست است ؛ اما از ناگزیریست. چرا کـه هرمؤلفی (به‌ویژه‌آنهایی‌که دارای‌گویش بومی هستند.) تابع‌گویشی است‌که با آن مأنوس است. علیهذا در کار واژه‌نامه سعی شده است؛ دو تا سه‌گونه طرز تلفظ واژه‌ها وترکیبات، یا عبارات مختلف ضبط و آوانگاری شود.

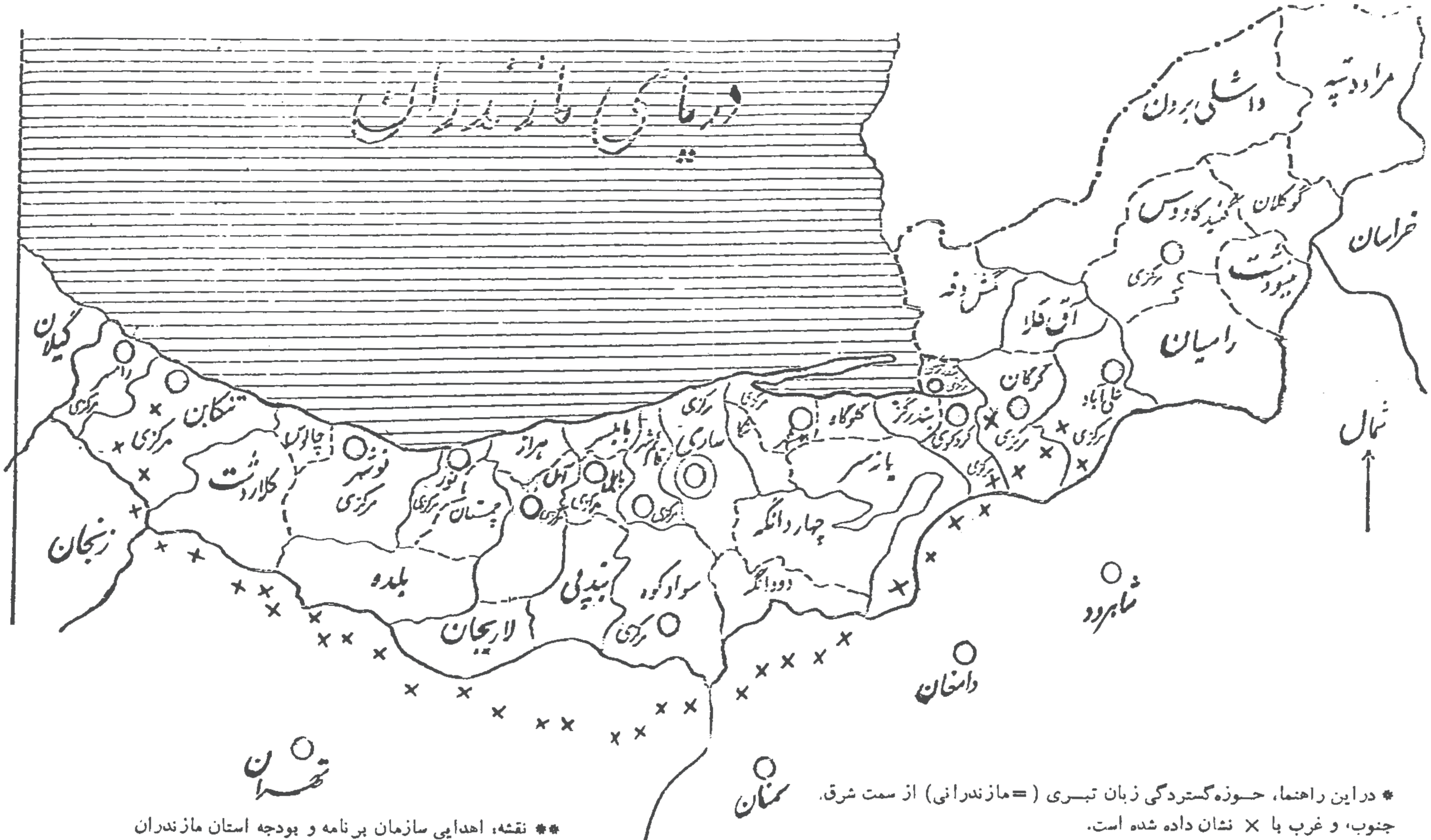
نیت‌وکوشش درامرتألیف‌کتاب‌درزمینهٔ‌زبان‌وفرهنگ‌وآداب‌مازندرانی، جهت حفظ وضبط میراث فرهنگی مردمانی است‌که درطول‌تاریخ خداشناس، دانش‌دوست، برخوردار از علماء و فرهیختگانی توانا بوده‌اند. مردمانی‌کـه باداشتن فرهنگ وآیین نیاکان خویش، پذیرنده و رواج‌دهندهٔ فرهنگ اسلامی و مذهب شیعه بوده‌اند. مردمانی کـه دربرابر انواع مصائب و جنگهـای خانمانسوز اعراب و ترکان خونریز پایـداری نموده و نه‌تنها ازبین نرفتند بلکه درنهایت بردباری و دلاوری، سرافراز زندگی‌کرده وباجان‌ودل دیدبان این بخش از سرزمین ایران بوده‌اند.

در پایان، از سروران ارجمنـدم: جنـاب رمضانعلی اولیـائی، رضا لاریجانی، علی افضلیان و دیگر خوبان کـه حـق استادی برگردن این بنده دارند وهریك به‌نوبهٔ خود در رفع اشکالات این‌کتاب مرا راهنمایی فرموده‌اند تشکر و قدردانی می‌کنم. باآرزوی اینکه ازاین پس نیز، این فقیر را راهنما و یاور باشند.

از اینکـه هیچ اثر انسانی خالی از اشکال نخواهد بود از خوانندگان ارجمند درخواست می‌شود هرگونه اشکال و ایرادی کـه دراین اثر مشاهده نموده‌اند با توجه به مآخذ و منابعی‌کـه سراغ دارند منت نهاده این بنده را آگاه فرمایند.

هومند

آمل ۱۳۶۸/۹/۴



* در این راهنما، حوزه گستردگی زبان تبری (=مازندرانی) از سمت شرق، جنوب، و غرب با × نشان داده شده است.

** نقشه، اهدایی سازمان برنامه و بودجه استان مازندران

واجها و واکه‌های موجود در زبان تَبَری (=مازندرانی)

زبان تَبَری که به زبان مازندرانی مشهور است؛ یکی از زبانهای کهن ایرانی و دارای قواعد و اساس و ریشهٔ زبانی است.

همان گونه که در هرزبان، برای سخن گفتن و نوشتن، کلمات، یا واژه‌ها به‌کار می‌رود و هر واژه ترکیب از حروفی است که به‌هنگام تلفظ برخوردار از اصوات یا حرکات می‌شود؛ زبان مازندرانی (=مازِرنی māzᵊrnĪ)[1]

---

1. ظاهراً درهیچ‌یك از کتب، شکل و معنای دقیقی از واژه مازندران ارائه نشد. برای دست‌یابی به ریشه نام مازندران و نامهای باستانی جایها و آبادیهای آن، باید بااستفاده کامل از فنون دانش زبان‌شناسی باتوجه به‌تحقیقات باستان‌شناسی سود جست. در این پویش باید لغات وآیینهــای رائج ایران باستان را درنظر داشت. چراکه خویشاوندی ونزدیکی‌زیادی ازهرحیث، به‌ویژه زیربنای فرهنگی میان مردمان مازندران و دیگر ایرانیان وجــود دارد. حاصل این‌گونه پژوهش کمك بزرگی به‌شناخت بسیاری از ریشهٔ واژه‌های فارسی وغیره‌خواهد بود. مثلاً در زبان تبری به‌مصدر متعدی «انباشتن» ویا «گردکردن» چیزی در یــك‌جا را «کوت‌ها کردن kūthākᵊrdan، روی هم انباشتن» می‌گویند. با توجــه به‌ابدال حروف به‌واژه‌های هم‌ریشه و هم‌معنا درایــن زمینه توجه شود، کوت، کُتی kᵊtĪ، کُلو kᵊlū، کوفه، کُپّه، کُر kᵊr، کُتل، کوه. کلمهٔ مازندران را می‌توان به‌شکل ذیل موردتحقیق قرارداد: ماز ← مَز = مَغ = مَه (= بزرگ) ـُ ندران ← ایندرا [= ایندرا ملقّب به (مَه ایندرا)] پس: «مَزایندران» (یا، مازنــدران)، یعنــی ←

دارای حروف و اصواتی است که در ذیل به‌آنها اشاره می‌شود. مشروح آنها در پیکره‌های ۱، ۲، ۳ و ۴ که براساس جدول الفبای بین‌المللی آوانگاری، از دائرةالمعارف بریتانیکا اخذ شده تنظیم گردیده است.

زبان مازندرانی، باتوجه به‌واج (= حرف) صامت انسدادی بی‌آوای گلویی (= چاکنایی) دارای ۲۳ صامت «همخوان» است.

ء،[1] ب، پ، ت، ج، چ، خ، د، ر، ز، ژ، س، ش، غ، ف، ك، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

این زبان دارای ۹ واکه (مصوّت) است.

۱. سه مصوّتِ کوتاه: (اَ a) (اُ o) (اِ e)

۲. سه مصوّتِ بلند: (آ ā) (او u) (ای i)

۳. دو مصوّتِ کشیده: (او ū) (اي ī)

۴. مصوّتِ میانی خنثی: (اٚ ɐ)

در بعضی نقاط مازندران، مصوّتی معادل (ō = ضمّهٔ اشباع) در تلفظ کلماتی مانند: این به‌یور ʔīnbɐyōr استفاده مـی‌شود. البته این کلمه در بیشتر جایها به‌این گونه ʔīnbɐyur تلفظ می‌شود.

مصوّتهـای (ای i) و (او u) کمتراز دومصوّت (اي ī) و (او ū) تلفظ می‌شود.

حرف «ث» در زبان مازندرانی موجود نیست. لذا واجگاه یا مخرج

←

سرزمین ایندرای بزرگ. ایندرا، سرور وخدیوگیاهان است. باتوجـه به‌اینکه، هندوان، فریدون را «ایندرا» خـوانند، به کتاب «نوسده در اصول عرفان» ش. پرتو، ص ۹۷ رجوع شود. یادآوری: در کوهستان لاریجان آمل روستایی وجود دارد که نام آن تینه tīnɐ [کلمه تینه با آپتین، نام پدر فریدون مقایسه شود.] است که درگذشته مرکز جشنهای باستانی بود. به‌هنگام تحقیق، چندتن از افراد سالخورده به‌بنده گفتند: کـه: تخت و بارگاه فریدون، دربخش جنوب غربی این روستا (نزدیك قلهٔ دماوند) بوده و ضحاك (= ده‌آك: ده عیب. کسی کـه دارای ده عیب باشد.) درهمین حوالی به چاه انداخته شد.

۱. ء = همزه و عین، علامت آوانگاری آن (ʔ) است.

آن، همانند «ز» است.

دربعضی از نقاط مازندران به‌ویژه درمیان مردمان کوه‌نشین دوصوتی (واکهٔ مرکب) کماکان استفاده می‌شود.

۱. اَو aw در واژه مصدری مثل: بَوشتن bawštan : دوشیدن.

۲. اَی ay در واژه مصدری مثل: دَیتن daytan : باریدن.

۳. اَؤ au در واژه‌ای مثل: بَوُ bau: نوعی حشره که شکل دیگرآن چنین: بَئو ba ʔū است.

توضیح: حرف عطف «و» درغالب اوقات در نواحـی گوناگون مازندران، به‌گونه‌ای تلفظ می‌شودکه می‌توان آنرا نوعی مصوت [a ا] به شمارآورد به‌صفحه ۲۵ همین‌کتاب رجوع شود.

نشانه‌ها و یادآوریها دربارهٔ واجهای موجود، جهت استفاده در متون زبان تَبَری (= تپوری) [مازندرانی]		نشانه‌های معادل درجدولِ الفبایِ آوانگارِ بین‌المللی [IPA]
ب	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، لبی	[b]
پ	صامتِ (همخوان) انسدادی، آوایی، لبی	[p]
ت	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، دندانی	[t]
د	صامتِ (همخوان) انسدادی، آوایی، دندانی	[d]
ک	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، پسکامی	[k]
گ	صامتِ (همخوان) انسدادی، آوایی، پسکامی	[g]
ء	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، گلویی	[ʔ]
ف	صامتِ (همخوان) سایشی، بی‌آوا، لب و دندانی	[f]
و	صامتِ (همخوان) سایشی، آوایی، لب و دندانی	[v]
خ	صامتِ (همخوان) سایشی، بی‌آوا، ملازی	[x]
غ	صامتِ (همخوان) سایشی، آوایی، ملازی	[ɣ]
ه	صامتِ (همخوان) سایشی، آوایی، گلویی	[h]

پیکره ۱

س	صامتِ (همخوان) صفیری، دندانی، بی‌آوا	[s]
ز	صامتِ (همخوان) صفیری، دندانی، بی‌آوایی	[z]
ش	صامتِ (همخوان) تَفشی، پیش‌کامی، بی‌آوا	[ʃ]
ژ	صامتِ (همخوان) تَفشی، پیش‌کامی، باآوا	[ʒ]
ل	صامتِ (همخوان) کناری، پیش‌کامی، آوایی	[l]
ر	صامتِ (همخوان) تکریری، پیش‌کامی، آوایی	[r]
م	صامتِ (همخوان) خیشومی، لبی، آوایی	[m]
ن	صامتِ (همخوان) خیشومی، پیش‌کامی، آوایی	[n]
چ	صامتِ (همخوان) مرکب، پیش‌کامی، بی‌آوا	[ʧ]
ج	صامتِ (همخوان) مرکب، پیش‌کامی، آوایی	[ʤ]
ی	نیم مصوّت، میان‌کامی، آوایی	[j]

پیکره ۱ (ادامه)[1]

۱. نگاه شود به: دائرةالمعارف بریتانیکا، جلد هجدهم، صفحات ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، مطالب مربوط به: (آواشناسی و الفبای آوانگار بین‌المللی) «IPA».

در این زمینه می‌توان به کتاب «آواشناسی» نوشته دکتر علی‌محمد حق‌شناس، ص ۳۱، رجوع کرد.

نشانه‌ها و یادآوریها دربارهٔ واکه‌های نُه‌گانه برای آوانویسی مصوّتهای زبان تَبَری (= تپوری) [مازندرانی]	نشانه‌های معادل در جدول الفبای آوانگار بین‌المللی [IPA]
[ئِ] و [ي]: مصوّت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدوّر)، کشیده، بسته.	[iː]ʔī
[ئِ] و [ی]: مصوّت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدوّر)، کوتاه، بسته.	[i]ʔi
[اِ]: مصوّت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدوّر)، نیم‌بسته.	[e]ʔe
[اَ]: مصوّت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدوّر)، باز.	[a]ʔa
[اُو]: مصوّت (واکه) پسین، گرد (مدوّر)، کشیده، بسته.	[uː]ʔū
[او]: مصوّت (واکه) پسین، گرد (مدوّر)، کوتاه، بسته.	[u]ʔu
[اُ]: مصوّت (واکه) پسین، گرد (مدوّر)، نیم‌بسته.	[o]ʔo
[آ]: مصوّت (واکه) پسین، گرد (مدوّر)، باز.	[ɑ]ʔā
[اٚ]: مصوّت (واکه) میانیِ خنثی.	[ɐ]ʔɐ

پیکرهٔ ۲

جدول واجها و جایگاهشان[1]

			لبی	لب و دندانی	دندانی	پیش کامی	میان کامی	پسکامی	ملازی	گلویی
	انسدادی	بی‌آوا	پ		ت			ک		ء
	انسدادی	باآوا	ب		د			گ		
انقباضی	سایشی	بی‌آوا		ف					خ	ه
انقباضی	سایشی	باآوا		و					غ	
انقباضی	صفیری	بی‌آوا			س					
انقباضی	صفیری	باآوا			ز					
انقباضی	تَفشی	بی‌آوا				ش				
انقباضی	تَفشی	باآوا				ژ				
انقباضی	کناری آوایی					ل				
انقباضی	تکریری آوایی					ر				
	خیشومی آوایی		م			ن		(ن)		
	مرکّب	بی‌آوا				چ				
	مرکّب	آوایی				ج				
	نیم مصوّت آوایی						ی			

پیکرهٔ ۳

---

۱. تاریخ زبان فارسی جلد ۱، پرویز ناتل خانلری، ص ۰۷۳ / با کسر حرف «ق»

واکه میانیِ خنثی

دربارهٔ مصوّت (واکـه) میانی خنثی درکتاب آواشناسی[1] نوشته شده است: واکه «ɐ» به‌وسیلهٔ میان زبان تولید می‌شود. وازهرلحاظ مانند«ə» می‌باشد. جزاینکه هنگام تولیدآن، ارتفاع آن‌کمتر است، درنتیجه بازتر از «ə» است. این واکه «ə» نه‌باز، یا نیم‌باز است ونه بسته یا نیم‌بسته-درتولید آن لبهـا نه‌گرد و نه‌گسترده‌اند؛ بلکـه درحالت طبیعی هستند واز نظر جایگاه میانی محسوب مـی‌شود. به‌همین‌دلیل آن‌را واکهٔ میانی خنثی می‌گـویند. هنگام تولیدآن لبهـا ازهم جدا می‌مانند و زبان به‌صورت تقریباً نامحسوس به‌بالا رانده می‌شود.

دراین‌زمینه، درکتـاب مقدمه‌ای بـر صوت‌شنـاسی و فونتیك و رفع مشکلات تلفظ در زبان انگلیسی[2] آمده است: فارسی زبانانی که اَهلِ شمال ایران هستند «واکه ə» را با باز کردن فکها ادا می‌کنند می‌توان تلفظ آنها را با علامت «ɐ» نشان داد. واکهٔ میانی خنثی مصوتی (تقریباً) مابین فتحه و کسره است.

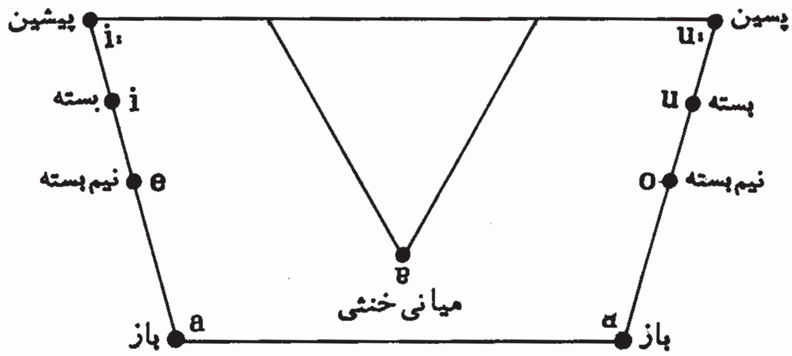
---

۱. آواشناسی، علی‌محمدحق‌شناس، آگاه، چاپ اول ۱۳۵۶، صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲. مقدمه‌ای برصوت‌شناسی وفونتیك و رفع مشکلات تلفظ در زبان انگلیسی، منصور اختیار، چاپخانه تهران‌مصوّر، چاپ اول ۱۳۳۴، ص ۱۳۵.

مانند: پِریك pərik: خیلی کم. کمترین واحد وزن. مثلاً مقداری نمك یا آرد یا هرچیزدیگری را بتوان درمیان دوانگشت دست قرارداد.

«جایگاه واکه‌های آوایی»



پیکرهٔ ۴

---

* پیکره‌های ۱، ۲، ۴ ازآقای عطاءا... رهبر

الفبای بین‌المللی آوانگاری

(با تجدیدنظر سال ۱۹۵۱)

الف- نشانه‌های حرفی اصلی

		دولبی	لب و دندانی	دندانی و لثوی	برگشتی	کامی-لثوی	لثوی-کامی	کامی	نرمکامی	ملازی	حلقومی	چاکنائی
همخوانها	...انفجاری (بندشی)	p b		t d	ʈ ɖ			c ɟ	k g	q ɢ		ʔ
	خیشومی	m	ɱ	n	ɳ			ɲ	ŋ	ɴ		
	کناری سایشی			ɬ ɮ								
	کناری ناسوده			l	ɭ			ʎ				
	غلطان (لرزشی)			r						ʀ		
	زنشی (تک ضربی)			ɾ	ɽ					ʀ		
	سایشی	ɸ β	f v	θ ð | s z | ɹ	ʂ ʐ	ʃ ʒ	ɕ ʑ	ç ʝ	x ɣ	χ ʁ	ħ ʕ	h ɦ
	نیم واکه‌ها	w | ɥ	ʋ	ɹ				j (ɥ)	(w)	ʁ		
واکه‌ها	بسته	(y ʉ u)						پیشین: i y — میانه: ɨ ʉ	پسین: ɯ u			
	نیم بسته	(ø o)						e ø	ɤ o			
								ə				
	نیم‌باز	(œ ɔ)						ɛ œ	ʌ ɔ			
								æ	ɐ			
	باز	(ɒ)						a	ɑ ɒ			

واکه میانی خنثی (ɐ)

توضیح: مأخذ اصلی جدول بالا «دائرة‌المعارف بریتانیکا» جلد هیجدهم، ص۸۹۸ است. اما در این کتاب مأخذ ترجمهٔ فارسی آن کتاب آواشناسی، دکتر علی‌محمد حق‌شناس، ص ۳۱ می‌باشد.

علائم آوایی

کسانی که به زبان تَبَری (= مازندرانی) آشنا هستند به‌خوبی می‌دانندکـه این زبان از لحاظ آوایی، دارای ویژگیهایی است که هنگام نوشتن نیازمند به علائم یا نشانه‌ها می‌باشد. اما کمبود نشانه‌هـا یا علائم علمی برحروف رسمـی‌کشور موجب شدکه برخی‌از زبانهای بومی ازجمله زبان مازندرانی آن گونه که تلفظ‌می‌شود نوشته‌نشود. لذا می‌بینیم مردمان مازندران باتوجه به‌داشتن فرهنگ غنی در حوزه زبانی خویش دارای کتابت نیستند، به‌ناچار گویندگان و سرایندگان وابسته به‌این زبان نمی‌توانند به‌آسانی، همان‌چه‌را که می‌گویند بنویسند تاخود و دیگران دریابند. ازاین‌رو با توجـه به‌نکات زبان‌شناسی وآوانگاری و نیز با رعایت آسان‌نویسی و زیبایی علامات‌روی حروف در واژه‌ها علائم آوایی ذیل وضع و گزینش شده‌است.

[۱ (ـٚـ) ۲ (ۀ) ۳(ـٚـّ) ۴ (آ) ۵ (ذُ) ۶ (ـٔـ) ۷ (ذٚ)]

باآگاهی اینکه، علائم شمارهٔ ۵ و۶ و۷ در زبان تَبَری(= مازندرانی) با عنوان انسدادی بی‌آوای گلویی (چاکنایی) درنظر بوده‌است.

علائم گزینش‌شدهٔ فوق، برابرنامه‌شماره۲۰۷۲ /۶۳-۱۹ /۱۰ /۱۳۶۳ ازسوی وزارت فرهنگ وآموزش‌عالی (مرکز مردم‌شناسی) موردتأیید واقع، وجهت‌آوانویسی متون تَبَری بلامانع اعلام شد.

نامهٔ مذکور و اعلام نظرکارشناس محترم وزارت فرهنگ وآمـوزش عالی موجود ومحفوظ است.

بیان علائم آوایی

نشانهٔ نخست: (ٚ ، علامت واکهٔ میانی خنثی ـ با علامت بین‌المللی ɐ) نشانه‌ایست که روی کلیهٔ کلماتی که هریك از حروف آن به‌هنگام تلفظ، برخوردار از مصوّت میانی خنثی، یعنی مصوّتی که نه «فتحه»، و نه «کسره» باشد قرار می‌گیرد.

نمونه گفتار، ترکیب، واژه:

خٚدا هاکٚنه تِه وَرْ زٚنْدٚگانی، بٚهارٚ ماه بو.

xɐdā hākɐne te var zɐndɐgānĪ bɐhārɐ māh bū.

خدا کند، در کنار تو، زندگانی (به‌سان) سه‌ماه بهار باشد.

چٚك‌چٚك čɐk čɐk: چکّه‌چکّه، قطره‌قطره.

تٚپ‌تٚپ tɐp tɐp: قطره‌قطره.

خٚنٚه xɐnɐ: خانه، اتاق.

جٚمٚه ǰɐmɐ: جامه، پیراهن.

نشانهٔ دوم: (هْ علامت ساکن بر «ه» ملفوظ) نشانه‌ای است روی حرفی که بدون نشانهٔ واکه میانی خنثی باشد. نمونه:

اَلِّهْ دارِ سرنیشتٚه.

ʔalleh dāre sar nĪštɐ.

شاهین (عقاب) روی درخت نشسته است.

روخّنّه، لَهْ هاکرّدّه، کِلّه رّلِهْ سریتّه.

rūxene' lah hākerde kele re leh sarīte.

رودخانه سیل‌کرده، جویبار را گِل‌ولای فراگرفت.

نشانهٔ سوم: (ـّـ علامت‌تشدید همراه باعلامت واکه میانی‌خنثی) نشانه‌ایست که بربالای‌کلیهٔ کلماتی‌کـه دارای حروف تشدید و صدای میانی خنثی باشد قرار می‌گیرد. نمونه:

هرچّه داشتّه او تّپّه بَیّه بوردّه گّلِبّن.

har če dāšte ʔū teppe bayye būrde gele ben.

هرچه داشت قطره‌آب شد به‌زیر خاك رفت.

چکّـه بـزوئـن čakke bazūʔan : کـف‌زدن، شادی‌نمـودن، دست‌افشانی.

تَپّه tappe : تپه، تل.

لّمّر lemmer : پای، پایین، انتهاء هرچیز، دمپای شلوار، یا دامن پیراهن.

نشانهٔ چهارم: (اٌ علامت‌حرف‌عطف «و») نشانه‌ای است معادل حرف «واو» در زبان فارسی-عربی. کشش صوتی ایـن علامت واکه‌ایست مابین «آ ʔā» و «اَ ʔa» یعنی میان دومصوّت پسین، گرد، باز- وپیشین، گسترده، باز قرار دارد. نمونه:

شو اٌ روز تَجّنّه، کار سونکّنّه.

šū á rūz tajene kār sū nakenne.

شب و روز می‌دود (کوشش می‌کند) اما بهره‌ای درکار نیست.

دَسّ اٌ لینگ dassá līng : دست‌وپا.

چش اٌ لو češ á lū : چشم و لب.

مونگ اٌ سّتاره mung á setāre : ماه و ستاره.

نشانهٔ پنجم: (دُ علامت واج چاکنایی یاگلویی بانشانهٔ آوانگاری بین‌المللی

«ʔ») صامت «همخوان» انسدادی بی‌آوای گلویی، بدون نشانه واکه میانی خنثی است. نمونه:

آتّا دئو امزّنا تیم، باغچّه هشّنیّمه.

ʔattā daʔuʔamzᵊnā tīm bāɣčᵊ hᵊšᵊnnīmᵊ.

به‌مقدار یک کف‌دست تخم گشنیز درباغچه کِشتم. (بذرافشانی کردم.)

مِه جان، مِه‌رئیِ دابو.

me ǰān me raʔī(e) dā bū.

جانم فدای فرزندم باد. ایـن عبارت را مادران به‌هنگام ستایش از فرزندان خویش می‌گویند. دومعنی دیگر رَئی: دلبند و نازدانه است.

سّه دئو خّنّه‌سَر دارنّه.

sᵊ daʔū xᵊnᵊ sar dārnᵊ.

به‌مقدار ۳۰۰مترمربع زمینِ خانه‌سرا دارد. هر دئو برابر یک «آر» است.

نشانهٔ ششم: (ـِ علامت واج چاکنایی، بدون واکه میانی خنثی، کـه درمیان واژه‌ها قرار می‌گیرد. نمونه:

کئی باغِ دّلّه، سگ لئو کّنّه.

kaʔī bāɣe dᵊlᵊ sag laʔū kᵊnnᵊ.

در باغ کدو، سگ پارس (عوعو) می‌کند.

نشانهٔ هفتم: (ـّ علامت واج چاکنایی همراه با واکه میانیِ خنثیِ) که دربخش میانی یا پایانی کلمات، به‌ویژه افعال قرار می‌گیرد. نمونه:

زَمی وجین کّنّی؛ چوئّر رّبوج.

zamī vᵊǰīn kᵊnnī čūʔr rᵊ būǰ.

هنگامی‌که نشای برنج را وجین می‌کنی جوئر (نوعی علف هرز) را از ریشه درآور.

اّفتاب بورّده مار، آی بِموئّه شو.

ʔᵊftāb būrdᵊ mār, ʔay bemūʔᵊ šū.

آفتاب نهان‌گشت؛ (غروب کرد.) باز، شب‌آمد.

اَنّسّرَ تَن دارنَه، فرامَ گوئَه.

ʔanᵊssᵊrᵊ tan dārnᵊ’ fᵊrāmᵊ gūʔᵊ.

تن‌عقیم دارد؛ مانندگاوی، که دیگر نخواهد زایید. فرام: گاو یأسه. عبارتِ فوق، کنایه است نسبت به: کسی که، خودرا به‌تن‌پروری بزند. فردبی‌حاصل، بی‌خیر.[1]

واج چاکنایی (ئ، ئـ، ئ) به‌گونه کهن نیز تلفظ می‌شود. نمونه:

پِئی peʔĪ ← peyĪ : پس، عقب.

پیی بوردن peyĪ būrdan : پس‌رفتن، عقب‌رفتن.

زائیج zāʔĪǰ ← zāyĪǰ: زایا. «ئیج» علامت نسبت‌است وبه‌معنی فاعلی به‌کار می‌رود.

زائیجَ گو zāʔĪǰgū ← zāyĪǰᵊgū : گاو یا گوسفندی که زایا باشد.

شیئَه šĪʔᵊ ← šĪyᵊ: ماك پخته وپرورده است. آغوز. شیرماك.

---

۱. در بعضی نقاط، فرام، به‌گاو ماده‌ای گویند که پس از چند زایش، تا زمانی دراز، با گاونر، آمیزش نکرده و بچه‌ای نزاید ولی درصورت آمیزش می‌تواند زایش کند.

آشنایی با پاره‌یی از مفاهیم دستور زبان تَبَری

زبـان تَبَری (= مازندرانی) دارای قواعـد و اساس است. در ایـن کتاب، به‌حسب نیاز، جهت آشنایی خوانندگان، به‌طور ساده و فشرده به‌پاره‌یی از مفاهیم دستور زبان تبری (= مازندرانی) اشاره مـی‌شود. مشروح آن باید درکتابی جداگانه نوشته‌شود.

در زبان تَبَری، هرجملـه، از کلمات گوناگونی به شرح ذیل تشکیل می‌شود: فعل، اسم، ضمیر، صفت، قید، حرف، صوت.

فعل / صرف افعال در زبان تَبَری

زمانهای اصلی در زبان‌تَبَری همانند زبان فارسی عبارت‌اند از: گذشته، حال، آینده. اما وقوع هر فعل در زمانهای اصلی، صیغه‌های گوناگون دارد. این ساختها درموارد ویژه‌یی به‌کار می‌رود.

افعال زمان گذشته‌یاماضی‌عبارت‌انداز: گذشته ساده، گذشته استمراری، گذشته بعید، گذشته بعید التزامی، گذشته التزامی، گذشته ملموس و گذشته ملموسِ نقلی.

یادآوری:

۱. در زبان تَبَری، زمان گذشته ساده و گذشته نقلی هردو به‌یک شکل صرف می‌شوند. لـذا زمان گذشته ساده مانند گذشته نقلی دارای نشانه صفت

مفعولی [ه] است. مانند: بورده مَه būrde me: رفتم، رفته‌ام.

۲. صرف زمان گذشته بعید با گذشته ابعد هردو همانند هم هستند. فقط شیوهٔ عبارت و جمله نشان می‌دهد که وقوع فعل در زمانهای گذشتهٔ دوری انجام گرفته‌است. مثال، برای زمان ابعد: علی، اون بنابورده بی‌یه.علی درآن موقع رفته بود.

۳. زمان گذشتهٔ ملموس نقلی، در همه‌جا صرف نمی‌شود. این گونه از صرف فعل در این اواخر، به‌جهت تأثیر شیوهٔ بیان زبانِ فارسی موسوم شده است. مانند: داشته بی‌مه شی‌مه dāšte, bīme, šī me: داشته بودم می‌رفتم. که اگر جزء پیشین [ب] حذف شود. صرف فعل تبدیل به گذشته ملموس می‌شود.

۴. در زبان تَبَری، خیلی از مصادر با جزء پیشین [ب] آغاز می‌شود مانند: بیاردن biyārdan: آوردن - بهِشتَن behestan: نهادن، گذاشتن. اما مصادری مانند: پیاشتن piyāštan: چرابردن نیمه‌شب گوسپندان. باشتن bāštan: زاییدن. حروف اولشان، یعنی [ب] و [پ] جزء پیشین به‌شمار نمی‌رود. چون اگر حرف اول هر یك از این‌مصادر برداشته شود ساختمانشان ازهم پاشیده وبدون معنی می‌شوند.

صرف زمان‌گذشته ساده (ماضی مطلق)

از بُن گذشته، باتوجه‌به نشانه صفت‌مفعولی، با افزودن‌شناسه‌ها ساخته‌می‌شود:

شخص	بُن گذشته	نشانهٔ صفت‌مفعولی	شناسه	گذشته‌ساده	فارسی
اول شخص مفرد	بورد	ه	مَه	بورده مَه	رفتم
دوم شخص مفرد	بورد	—	ی	بوردی	رفتی
سوم شخص مفرد	بورد	ه	—	بورده	رفت
اول شخص جمع	بورد	ه	می	بوردِمی	رفتیم
دوم شخص جمع	بورد	ه	ئی	بورده‌ئی	رفتید
سوم شخص جمع	بورد	ه	نَه	بورده‌نَه	رفتند

مثال: علی خَنَه‌جا، بازار بورده./علی از خانه به‌بازار رفت.

صرف زمان گذشته استمراری

از ساخت دوم بُن‌گذشته بااضافه شناسه‌ها ساخته می‌شود:

شخص	ساخت دوم بُن‌گذشته	شناسه	گذشته استمراری	فارسی
اول شخص مفرد	شی	مٚه	شی‌مٚه	می‌رفتم
دوم شخص مفرد	شی	یی	شی‌یی	می‌رفتی
سوم شخص مفرد	شی	یٚه	شی‌یٚه	می‌رفت
اول شخص جمع	شی	می	شی‌می	می‌رفتیم
دوم شخص جمع	شی	نی	شی‌نی	می‌رفتید
سوم شخص جمع	شی	نٚه	شی‌نٚه	می‌رفتند

مثال: علی خٚنٚهٔ‌جا، بازار شی‌یٚه./علی از خانه به‌بازار می‌رفت.

توجه: فعل ماضی دربعضی از مصادر در زبان تَبَری دارای دوساخت می‌باشد. مانند: هارشین hāršiyan: دیدن. [هارشیمٚه/ دیدم (گذشته‌ساده)-- اِشامٚه/می‌دیدم (گذشته استمراری)] اما فعل گذشته در مصدر بخٚردن baxerdan دارای یك ساخت یا صیغه است. [بَخٚردٚمٚه/خوردم (گذشته ساده) ـ خٚردٚمٚه/می‌خوردَم (گذشته استمراری)].

صرف زمان گذشتهٔ دور (ماضی بعید)

بُن‌گذشته از صفت مفعولی فعل اصلی یعنی (بن‌گذشته ساده با افزودن [ه]) وگذشته ساده فعل معین بِئَن be ʔan ساخته می‌شود:

شخص	صفت مفعولی: بُن گذشته	صفت مفعولی: نشانهٔ صفت مفعولی	گذشته‌سادهٔ بِئَن	گذشته دور	فارسی
اول شخص مفرد	بوردٚ	ه	بی‌مٚه	بوردٚه بی‌مٚه	رفته‌بودم
دوم شخص مفرد	بوردٚ	ه	بی‌یی	بوردٚه بی‌یی	رفته‌بودی
سوم شخص مفرد	بوردٚ	ه	بی‌یٚه	بوردٚه‌بی‌یٚه	رفته بود
اول شخص جمع	بوردٚ	ه	بی‌می	بوردٚه بی‌می	رفته بودیم
دوم شخص جمع	بوردٚ	ه	بی‌نی	بوردٚه‌بی‌نی	رفته بودید
سوم شخص جمع	بوردٚ	ه	بی‌نٚه	بوردٚه‌بی‌نٚه	رفته بودند

مثال: علی خٚنٚهٔ‌جا، بازار بوردٚه‌بی‌یٚه./علی ازخانه به‌بازار رفته بود.

صرف زمان گذشته دور التزامی

بُن گذشته از صفت مفعولی فعل اصلی، باافزودن جزء پیشین از (گذشته ساده) فعل معین «بِئَن be?an» (به معنی بودن) و مضارع ساده از همان فعل معین «بِئَن» به مفهوم «باشیدن» ساخته می‌شود.

شخص	صفت مفعولی: بُن گذشته	صفت مفعولی: نشانهٔ صفت مفعولی	جزء گذشته ساده و مضارع ساده از فعل معین بئن	گذشته دور التزامی	فارسی
اول شخص مفرد	بوردْ	ه	بی/بوم	بوردْه بی‌بوم	رفته بوده باشم
دوم شخص مفرد	بوردْ	ه	بی/بویی	بوردْه بی‌بویی	رفته بوده باشی
سوم شخص مفرد	بوردْ	ه	بی/بو-	بوردْه بی‌بو-	رفته بوده باشد
اول شخص جمع	بوردْ	ه	بی/بوییم	بوردْه‌بی‌بوییم	رفته بوده‌باشیم
دوم شخص جمع	بوردْ	ه	بی/بویین	بوردْه‌بی‌بویین	رفته‌بوده باشید
سوم شخص جمع	بوردْ	ه	بی/بوئِن	بوردْه‌بی‌بوئِن	رفته‌بوده باشند

مثال: علی خَنِهْ‌جا، بازار بوردْه بی‌بو./ علی از خانه به‌بازار رفته باشد.

توجه: واژه مصدری «بِئَن be?an» یا «بیَن biyan» دارای دوشکل فعل معین «بودن» و «باشیدن» است. در یک‌جا به‌معنی «بودن» و درجایی دیگر، به‌مفهوم «باشیدن» می‌باشد. مثلاً فعل اول شخص‌مفرد «بوردْه‌بی‌بوم būr-de-bī-būm» به‌معنی رفته بوده باشم، دارای دو شکل از فعل معین، از یك مصدر است؛ که ساخت صرفی آن ماضی بعید التزامی به‌شمار می‌رود.

صرف زمان گذشته التزامی

بُن گذشته از صفت مفعولی فعل اصلی (بُن گذشته ساده با افزودن [ه]) و مضارع سادهٔ فعل معین «بِئَن» به‌مفهوم «باشیدن» ساخته می‌شود.

شخص	بُن گذشته (صفت مفعولی)	نشانه‌صفت مفعولی (صفت مفعولی)	مضارع ساده «بئن»	گذشته التزامی	فارسی
اول شخص مفرد	بوردْ	ە	بوم	بوردْه‌بوم	رفته باشم
دوم شخص مفرد	بوردْ	ە	بویی	بوردْه‌بویی	رفته باشی
سوم شخص مفرد	بوردْ	ە	بو‌ــ	بوردْه‌بو	رفته باشد
اول شخص جمع	بوردْ	ە	بوییم	بوردْه‌بوییم	رفته باشیم
دوم شخص جمع	بوردْ	ە	بویین	بوردْه‌بویین	رفته‌باشید
سوم شخص جمع	بوردْ	ە	بوئن	بوردْه‌بوئن	رفته‌باشند

مثال: علی خَنهْ‌جا، بازار بوردْه‌بو. / علی از خانه به‌بازار رفته باشد.

توجه: دربعضی نقاط به‌هنگام صرف فعل گذشته التزامی، نشانه صفت مفعولی [ە] به‌کار نمی‌رود. لذا فعل «بوردْه‌بو» به‌شکل «بوردْ بو» نیزتلفظ می‌شود.

صرف زمان گذشته ملموس

ازگـذشتهٔ سادهٔ فعل معین «داشتن» باافزودن گـذشته استمراری فعل اصلی (یعنی: ساخت دوم بُن گذشته به‌اضافه شناسه) ساخته می‌شود.

شخص	گذشته‌ساده فعل معین «داشتن»	ساخت‌دوم بُن گذشته (فعل اصلی گذشته استمراری)	شناسه (فعل اصلی گذشته استمراری)	گذشته ملموس	فارسی
اول شخص مفرد	داشتْمه	شی	مه	داشتْمه‌شی‌مه	داشتم می‌رفتم
دوم شخص مفرد	داشتی	شی	یی	داشتی‌شی‌یی	داشتی‌می‌رفتی
سوم شخص مفرد	. داشتْه	شی	یْه	داشتْه‌شی‌یْه	داشت می‌رفت
اول شخص جمع	داشتْمی	شی	می	داشتْمی‌شی‌می	داشتیم می‌رفتیم
دوم شخص جمع	داشتْنی	شی	نی	داشتْنی‌شی‌نی	داشتیدمی‌رفتید
سوم شخص جمع	داشتْنه	شی	نْه	داشتْنه‌شی‌نْه	داشتندمی‌رفتند

مثال: علی داشتْه خَنهْ‌جا، بازار شی‌یْه. / علی داشت ازخانه به‌بازارمی‌رفت.

صرف زمان گذشته ملموس نقلی

از گذشته ساده فعل معین «داشتن» همراه با بن گذشته سادهٔ فعل معین «بِتَن» با افزودن فعل اصلی گذشته استمراری (ساخت دوم بن گذشته به‌اضافه [شناسه]) ساخته می‌شود. چنانچه درابتداء نیز یادآوری شد؛ این نوع صرف فعل به‌شیوه ساخت زبان فارسی است.

شخص	بن گذشته ساده فعل معین «داشتن»	گذشته‌ساده فعل معین «بِتَن»	فعل اصلی گذشته استمراری		گذشتهٔ ملموس نقلی	فارسی
			ساخت‌دوم بُن گذشتهٔ	شناسه		
اول شخص مفرد	داشت̌ه	بی‌م̌ه	شی	م̌ه	داشت̌ه‌بی‌م̌ه‌شی‌م̌ه	داشته بودم می‌رفتم
دوم شخص مفرد	داشت̌ه	بی‌یی	شی	یی	داشت̌ه‌بی‌یی‌شی‌یی	داشته بودی‌می‌رفتی
سوم شخص مفرد	داشت̌ه	بی‌ی̌ه	شی	ی̌ه	داشت̌ه‌بی‌ی̌ه‌شی‌ی̌ه	داشته بود می‌رفت
اول شخص جمع	داشت̌ه	بی‌می	شی	می	داشت̌ه‌بی‌می‌شی‌می	داشته بودیم‌می‌رفتیم
دوم شخص جمع	داشت̌ه	بی‌نی	شی	نی	داشت̌ه‌بی‌نی‌شی‌نی	داشته بودیدمی‌رفتید
سوم شخص جمع	داشت̌ه	بی‌ن̌ه	شی	ن̌ه	داشت̌ه‌بی‌ن̌ه‌شی‌ن̌ه	داشته بودندمی‌رفتند

مثال: علی داشت̌ه‌بی‌ی̌ه؛ خ̌ن̌ه‌جا، بازارشی‌ی̌ه. / علی داشته بود ازخانه به‌بازار می‌رفت.

افعال زمانِ مضارع (اکنون) که بر زمان حال یاآینده دلالت می‌کنند عبارت‌اند از:

مضارع اخباری، مضارع التزامی، مضارع ملموس.

توجه:

۱. در زبان تَبَری، مضارع ساده و مضارع اخباری هردو به‌یک شکل صرف می‌شوند. درضمن: مضارع ساده نام اعم است، و اخباری (اخص). و چون برای مضارع در زبان تبری جـزء پیشینی متصور نیست نمی‌توان

قائل به‌مضارع ساده شد.

۲. همان گونه که‌درافعال ماضی، مصدر«بوردن» دارای دوساخت(بُن گذشته) به‌گونه‌های «بوردْ» و«شی» است؛ ریشه‌مضارع ازمصدر«بوردن» ساخت آن به دوصـورت («شو šū» برای مضارع ساده) و («بور būr» برای مضارع التـزامی) مـی‌باشد. البته مصادر زیـادی از جملـه «بـوردن baverdan: بردن» یا «بزوئَن bazū?an: زدن» دارای چنین حالت و ویژگی نیستند.

صرف زمان مضارع اخباری

از ریشهٔ مضارع باافزودن شناسه ساخته می‌شود.

شخص	ریشه مضارع	شناسه	مضارع اخباری	فارسی
اول شخص مفرد	شو	مْه	شومْه	می‌دوم
دوم شخص مفرد	شو	نی	شو نی	می‌روی
سوم شخص مفرد	شو	نْه	شو نْه	می‌رود
اول شخص جمع	شو	می	شومی	می‌رویم
دوم شخص جمع	شو	نْنی	شو نْنی	می‌روید
سوم شخص جمع	شو	نْنْه	شو نْنْه	می‌روند

مثال: علی خْنْهٔ‌جا، بازارشونْه./ علی از خانه به‌بازار می‌رود.

صرف زمان مضارع التزامی

دارای دوساخت است.

۱. ساخت دوم بـن مضارع با افزودن شناسه‌هـا ساخته مـی‌شود. به‌هنگام صرف این گونه افعال از کلماتی مانند: شاید، کاش، آگِه ?age: اگر - جهت بیان شك وتردید وآرزو و شرط استفاده می‌شود.

۲. جـزء پیشین به‌اضافه مضارع ساده (ریشه مضارع) با افزودن شناسه‌هـا ساخته مـی‌شود. مثلاً در دو مصدر «هْنیشتَن henīštan: نشستن» و «بَخْردَن baxerdan: خوردن» هْنیشْم، بَخْرْم.

نوع اول

فارسی	مضارع التزامی	شناسه	ساخت دوم بن مضارع	شخص
بروم	بورَم	ـَم	بور	اول شخص مفرد
بروی	بوری	ی	بور	دوم شخص مفرد
برود	بوره	ه	بور	سوم شخص مفرد
برویم	بوریم	یم	بور	اول شخص جمع
بروید	بورین	ین	بور	دوم شخص جمع
بروند	بورَن	ـَن	بور	سوم شخص جمع

مثال: شاید علی، خَنّهٔ جا، بازار بورِه/شاید علی از خانه به‌بازار برود.

توجه: ساختمان صرفی زمان مضارع التزامی، از یک شکل تبعیت نمی‌کند. مثلاً: دومصدر «هنیشتن» و «بوردن» دارای دو شکل ساختمان صرفی در مضارع التزامی است. در اولی جزء پیشین [ه] به‌اضافه «نیشَم» مضارع ساده باشناسه‌ها ساخته می‌شود. در دومی ساخت دوم بُن مضارع «بور būr» به‌اضافه شناسه‌ها ساخته می‌شود.

صرف مضارع ملموس

از مضارع ساده فعل معین «داشتن» به اضافه ساختمان مضارع ساده فعل اصلی ساخته می‌شود.

درمضارع ملموس، مانند ماضی ملموس، فعل معین پیش‌از فعل اصلی می‌آید وهردو یعنی‌هم فعل معین وهم فعل اصلی صرف می‌شوند.

فارسی	مضارع ملموس	مضارع ساده‌فعل	مضارع‌ساده «داشتن»	شخص
دارم می‌روم	دارمَه‌شومَه	شومَه	دارمَه	اول شخص مفرد
داری می‌روی	دارنی‌شونی	شونی	دارنی	دوم شخص مفرد
دارد می‌رود	دارنَه‌شونَه	شونَه	دارنَه	سوم شخص مفرد
داریم‌می‌رویم	دارمی‌شومی	شومی	دارمی	اول شخص جمع
داریدمی‌روید	دارنّی‌شونّی	شونّی	دارنّی	دوم شخص جمع
دارندمی‌روند	دارنّه‌شونّه	شونّه	دارنّه	سوم شخص جمع

مثال: علی دارنه خنه‌جا، بازارشونه./علی دارد ازخانه به‌بازار می‌رود.

صرف فعل مُستقبِل

از مضارع ساده «بخواسّن bexāssan: خواستن» بامضارع التزامی‌ساخته می‌شود.

این جدول دارای افعالی است‌که آنها را دوگانه می‌نامند نه‌مستقبل. دراین زمینه لازم است بیشتر تحقیق شود.

شخص	مضارع ساده بخواسّتن	مضارع التزامی	مستقبِل	فارسی
اول شخص مفرد	خوامه	بورم	خوامه بورم	می‌خواهم بروم
دوم شخص مفرد	خوانی	بوری	خوانی‌بوری	می‌خواهی بروی
سوم شخص مفرد	خوانه	بوره	خوانه بوره	می‌خواهد برود
اول شخص‌جمع	خوامی	بوریم	خوامی‌بوریم	می‌خواهیم برویم
دوم شخص‌جمع	خوانّنی	بورین	خوانّنی‌بورین	می‌خواهید بروید
سوم شخص‌جمع	خوانّنه	بورن	خوانّنه‌بورن	می‌خواهند بروند

مثال: علی‌خوانه، خنه‌جا، بازار بوره./علی می‌خواهد ازخانه به‌بازاربرود.

صرف فعل امر

۱. فعل امر دوم شخص مفرد، از بُن مضارع است. و نیز: هرگاه شناسه از دوم شخصِ مفرد مضارع التزامی‌کسر شود فعلِ امرِ دوم شخصِ مفرد به‌دست می‌آید.

مثال: علی بازاربور./علی به‌بازار برو.

دراین مثال، واژه «بور» از نوع دوم ساخت بن مضارع است.

۲. فعل امر دوم شخص جمع، از ساخت دوم شخص جمع مضارع التزامی استفاده می‌شود.

مثال: بی‌یین بازار بورین./بیایید بازار بروید.

توجه:

۱. در مصادری مانند «بَزوئَن baz?an: زدن» کـه ساخت مضارع ساده و مضارع التزامی آن یکی است، ازهمان یـك ساخت برای فعل امـر دوم شخص مفرد استفاده می‌شود.

۲. فعل امـر دوم شخص مفرد در بعضی مصادر مانند بموئَن [= بیاموئَن] bemū?an: آمدن، دارای شکل ویژه‌ایست.

مثال. بْرو bərū: بیا. که مضارع سادهٔ آن «اِنی ?enĪ: می‌آیی» و مضارع التزامی آن «بی‌یی bĪyĪ: بیایی» است.

فعل دعا / باساخت امر ویا مضارع التزامی است.

خدایا! آمسال هْوا ژ خْشی‌بَوینْم. خدایا! امسال هوا [آسمان] را پراز خوشی [آفتاب، و باران به‌موقع] ببینم.

خدایا! گرفتاری ژ آمِه‌سر، دور هاکْن. خدایا! گرفتاری را از سر ما دور کن.

فعل لازم / فعلی که به‌مفعول نیازی نداشته باشد.

حسن بمو. / حسن آمد.

بِهْ، دارِجا، جِر دَکْتْه. / به از درخت افتاد.

فعل متعدی / فعلی که به‌مفعول نیاز داشته باشد.

حسن گو ژ سْرِ بیاردْه. / حسن گاو را به‌خانه آورد.

فعل معلوم / فعلی که فاعل‌آن معلوم باشد.

علی خْنْه بمو. / علی به‌خانه آمد.

مْزّیرون، زمی‌سَرِجا بِمونْـه. / مـزدبَران [= کارگـران کشاورز] از کشتزار برگشتند.

فعل مجهول / فعلی که فاعل‌آن معلوم نباشد.

دَر، دَوْس‌بَیْه. / در بسته شد.

شیشْه بْشکسْه. / شیشه شکست.

فعل معین / افعال معین در زبان تبری عبارت‌اند از:

۱) دَیّـن dayyan: بـودن؛ ۲) بِیَن beʔan: بودن؛ ۳) بِیَن beʔan: باشیدن؛ ۴)داشتن؛ ۵)بَیّن bayyan: شدن؛ ۶)بَخواسّن bexassan: خواستن.

فعل نهی/در زبان تبری، نشانهٔ نهی «نَ» است.

علی بازار نَشو./علی بازار نرو.

دار، لو نشویین./بالای درخت نروید.

اسم

انواع اسم

۱-۱ جامد، مانند: سنگ، چِشمّه، «بَرمّه berme: گریه»، «گلو gelū: گلاب».

۲-۱ مشتق، مانند: «نَواجِش nevāǰeš: نوازش»، رفتار، «دونَش dūneš: دانش»، «دوسّی dūssī: دوستی».

۱-۲ خاص، مانند:هوشنگ، نِکا، ساری.

۲-۲ عام، مانند:«اوجی ʔūǰī: نوعی پونه»،«ریکا rīkā: پسر»، «کَرک kerk: مرغ»، «سِهْ seh: سیب».

۱-۳ معرفه، مانند: علی راه شونَه./علی راه می‌رود.

۲-۳ نکره، مانند: اتّا مردی دارنَه شونَه./مردی دارد می‌رود.

۱-۴ مفرد، مانند: چَش češ: چشم،کیجا kīǰā: دختر، شال šāl: شُغال.

۲-۴ جمع، مانند: چِشمون، کیجائون، شالون، ریک‌ریکا، سِک‌سِک.

۳-۴ اسم جمع، مانند: رمّه، دَسّه dasse: دسته، سپاه، لشگر.

۱-۵ ساده، مانند: نَمک، تیم tīm: تخم،گو gū: گاو.

۲-۵ مرکب، نَمکدون: نمکدان، تیم جار: خزانهٔ برنج، گوسَر:گاوسرا.

۱-۶ ذات، خَنَه xene: خانه، باغ، لینگ līng: پا، او ʔū: آب.

۲-۶ معنی، مانند: هوش، گَتی gatī: بزرگی.

۷ - صوت، شَرشَر šeršer: شُرشُر، تَپ‌تَپ: قطره قطره، غَژغَژ ʔežʔež: صدای برگ خشک درختان، زیرپای عابر.

۸. مصغر، «سِگَک segak: پسربچه،» بچه گالش - باغچه، وَروک varūk: برّه کوچولو - وچوک vačūk: بچه کوچولو، کُردك kērdak: پسربچه‌ای که چوپان باشد.

۱-۹ مصدر، بسوتَن basutan: سوختن [بسوت+ َ ن]، هِپاتَن hēpātan: الک کردن، به‌باددادن، تمیزکردن، درمعرض باد قراردادن چیزهایی مانند غلات، تا خاکه‌های آنها به‌دور ریخته شود. بِنّوسَّن bēnnussan: مالیدن، تعمیرکردن دیوارهای گلی با کاه‌گل.

۲-۹ اسم مصدر (حاصل مصدر)، سوزِش،، دیاری diyārī: نزدیکی، روشنی، خَنّه xannē: خنده.

۱۰. مترادف، خِنه سِرِ xēnē sērē: خانه وسرا - خاروخِش xāru xēš: خوب وخوش - دشت‌وکالِه daštu kālē: دشت و بیابان.

۱۱. متضاد، روز اُ شو rūz á šū: روزوشب - بَدوخار badu xār: بَد و خوب - گت وکِچیك gatu kēčīk: بزرگ وکوچك.

۱۲. نقش نهادی، نمونه‌ها:

بِهار سَربِیّه: بهار گذشت.

سرما سَر بَرّسیّه: سرما از راه رسید.

احمد بِمو [بی‌مو]: احمدآمد.

زمی کِل هاکِرد بیّه: کشت‌زار شخم‌زده شد.

علی خار هسّه: علی خوب است.

۱۳. نقش مسندی، حسن مِه بِرارِه./حسن برادر من است.

۱۴. نقش مفعولی، حسن رِ بَدیمّه./حسن را دیدم.

اتّا مردی بَدیمّه./مردی را دیدم.

علی نون بَخرِیّه./علی نان خرید.

۱۵. نقش متمّمی، علی خِنهٔ جا، مدرسه بورده./علی ازخانه به‌مدرسه رفت.

علی مِه‌جا، اَنار هایته./علی ازمن انارگرفت.

۱۶. نقش منادایی، دارای دوشکل است. درشکل‌اول علامت‌آن«ها»است. ها علی!: ای علی! - ها بِرار!: ای برادر. درشکل دوم، فقط با تغییر

آهنگ صدا واز ساخت جمله معلوم می‌شود. علی هَنیش!: علی بنشین! / علی بَرو!: علی بیا!.

۱۷. نقش مضافٌ‌الیهی، در زبـان تبری، مضافٌ‌الیه مقدم بـر مضاف است. عَلیِ پِر: پدر علی؛ کَلومِ در: دَرِ آغل؛ مِه‌دس: دستِ من؛ اکبرِ باغ: باغ اکبر؛ بَلَنِ‌دار: درختِ بلند؛ دَماوَنِ کوه: کوه دماوند؛ روزگارِ دس: ازدستِ روزگار؛ دسِ انگوشتر: انگشترِدست؛ دار بَلَنی: بلندی درخت؛ دارکول: پوستِ درخت؛ شوئه‌سیویی: سیاهی‌شب؛ ایرجِ فرامرز: فرامرزپسرایرج؛ لالهٔ مریم: مریم دختر لاله.

علیِ برار بمو. / برادر علی‌آمد.

علی برارِ کیف‌گوم بَیَه. / کیفِ برادر علی گم شد.

۱۸. نقش بدلی، علی، حسن برارِجا، گو بخریمَه. / از علی، برادر حسن، گاو خریدم.

تِه برارعلی، کوهِ جا بمو. / برادرت علی، از کوه‌آمد.

ضمیر

۱-۱ اقسام ضمیرشخصی،

منفصل (گسسته)	متصل (پیوسته)
مَن / من	مِه / م ← مِه‌دس / دست من
تَه(تو) / تو	تِه / ت ← تِه‌دس / دست تو
وِ / او	وِنِه / ش ← وِنِه دس / دستش
اَما / ما	اَمِه / مان ← اَمِه دس / دست‌مان
شَما / شما	شِمِه / تان ← شِمِه‌دس / دست‌تان
وِشون / ایشان	وِشونِ / شان ← وِشونِ‌دس / دست‌شان

۱-۲ ضمیر مشترک، خَد: خود؛ شِه: خویش، خویشتن.

خَد رِ خار بَوین. / به‌خودت خوب نگاه‌کن.

شِه بموئه بورده. / خودش‌آمد و رفت.

۱-۳ ضمیر اشاره، یِل رِ بَیِر، اون بَلو رِ هادِه. / بیل را بردار، آن‌کج‌بیل‌رابده.

کتاب رِ بَهِل، این میز رِ هَماس. / کتاب‌را بگذار، این‌میز را بگیر.

۱-۴ ضمیر پرسشی، کـدیم، کی، کَجِه، چِنّه، کَدیمتا، کِوبِه؟ کـه؟ چِنّه‌یی؟
کدیم وَربورِده؟ / به‌کدام سو رفت؟
علیِ کتاب کو؟ / کتاب علی کو؟

۱-۵ ضمیر مبهم، هَمَه، هیچ، آتّا (یکی)، آتّی (دیگری)، هرچـه، دیگرون، هرکس، آتی (اندازه‌ای، مقداری، اندکی)، کَمِه (قدری، اندازه‌ای)، این و اون (این وآن).

۱-۶ ضمیر شمارشی، عبارت‌اند ازمجموعه اعداد شمارشی.مثلاً: آتّا، دِه‌تا، بیسّ پنج، دَوّمین، آتّاآتّا، هفت‌تا هفت‌تا، دَبَه‌سه، نَه‌بَه‌هشت، چهارشش، هزارهزار.

۱-۷ ضمیرملکی، عبارت‌انداز: مَنِه: ازآنِ‌من/تِنِه: ازآنِ‌تو/وِنِه: ازآنِ‌او.
مِه (مَنِه)/مال‌من ← کتاب، مِه (مَنِه) شِنِه./کتاب مال من است.
تِه (تِنِه)/مال تو ← کتاب،تِه (تِنِه) شِنِه./کتاب مال تو است.
وِنِه /مال او ← کتاب، وِنِه شِنِه./کتاب مال او است.
اَمِه /مال ما ← کتاب، اَمِه شِنِه./کتاب مال ما است.
شِمِه /مال‌شما ← کتاب، شِمِه شِنِه./کتاب مال شما است.
وِشونِ /مال‌آنها ← کتاب، وِشونِ شِنِه./کتاب مال‌آنهااست.

توجه: واژهٔ «وِشون vešūn» مفهوم‌ایشان‌یعنی‌مال‌اورانیز،می‌دهد.

مثال: اینتا باغ وشونِ شِنِه./این باغ مال ایشان (او) است.

صفت

در زبان تبری، معمولاً صفت پیش‌از موصوف است. این حالت در زبانهای اوستایی، فارسی باستان و زبانِ پَهلویِ (فارسی میانه) نیز وجود داشت.

مثال: خارْسِیه/سیبِ خوب ـ گَتْ‌آش gate ?aš: خرس بزرگ.
اینتا وِشه/ این بیشه ـکَدوم شهر/ کدام شهر ـ هرشو/هرشب.

۱-۱ صفت بیانی، در اشکال گوناگون، نمونه‌ها:
اَسپِه جِمِه، تن دَکِردِه./پیراهن سفید به‌تن کرده است.

گَتْ گو، کْلوم دَرِه. / گاو بزرگ، درآغل است.

روشا: فروشنده — گیرا: گیرا

دونا مرد: مرد دانا — خریدار: خریدار

کِرْدْگار: کردگار — پرورِدْگار: پروردگار

سْتمگر: ستمگر — آهَنگر: آهنگر

شوپِه: شب‌پا — گوپِه: گاوپا

اوآری گر: آبیاری کننده — دونَنْده: داننده

خواسگار: خواستگار — بَدهکار: بدهکار

خرین: خریدار — دوسدار: دوستدار

مِسگر: مسگر — بینجْگر: برنجکار

تیم‌وج: کسی کـه نشاء برنج را از خـزانه کنده، در اختیار نشاءکاران قرار دهد.

ایج (ییج) ← لاریج: اهل لار، منطقه‌ای کوهستانی.

زرد اویج: نام محلی در کوهستان پایین لاریجان‌آمل.

۲-۱ صفت، درجات (انواع)

خار: خوب

خارتر: خوبتر

خارترین: خوبترین

۳-۱ صفت مفعولی، هاییت: گرفته / بخْرد: خورده / بَنوشت: دوشیده / بَتوت: گفته / بَوِرد: برده. و....

۴-۱ صفت نسبی، ساروی، لاویجی، لاریجـانی، ناییجی، لِهـری، خْـدی، کْجایی، نمکین، دْرْسّی، رایگونی، مردونِه، چَن‌روزه، و...

صفت اشاره، اینتا: این، این یکی / اونتا: آن، آن یکی.

این پَلْوَر رْ بَوِر، اون کَتِ پِه بِهِل.

این تیرچوبی را ببر درکنارآن دیوار بگذار.

اونتا مردی بورده. / آن مرد رفت.

اینتا لَمّه خارِه. / این نمد خوب است.

همین‌تا، همون‌تا، این‌جوری، اون‌جور، این‌دیم، این‌ور، اون‌دیم، اون‌هّدار، این‌هّدار، اون‌ور.

صفت شمارشی، سه‌تا بِهْ، شش‌تا مداد، دویست‌تا گُسْپَن.

صفت پرسشی، چِتی: چگونه/چه‌جوری، چَن: چند، چِه‌واری: چگونه، به‌چه‌صورت.

علی چه بورده؟/علی چرا رفت؟

علی چتی بَیَه؟/علی چگونه شد؟ (برسر علی چه‌رفت؟)

علی کار چه‌واری‌ئه؟/کار علی، چگونه، به‌چه‌صورت است؟

صفت تعجبی، چه، چَنِه (چقدر)

علی چه بورده!/علی چرا رفت!

ظاهراً جمله بالاپرسشی است. اما باتغییرآهنگ، عبارت تعجبی می‌باشد.

اَمروز چَنِه وارش وارنه./امروز چقدر باران می‌بارد.

قید

واژه‌ای که فعل را به‌مفهوم جدیدی وابسته و مقید می‌کند.

هوشنگ تاخت هاکرد بِمو./هوشنگ به‌سرعت‌آمد.

۱-۱ قید برای صفت، آدمِ بسیار دونا./آدم بسیار دانا.

قید صفت

۱-۲ قید برای مسند، وِ خَلِه زوشه./او بسیار چابك است.

قید صفت

توجه: زوش+ه=صفت+فعل

۱-۳ قید برای قید، وِخَلِه تُن کارکُنِه./او خیلی تُندکار می‌کند.

قید قید

۱-۴ قید برای مصدر، تِه تُن‌کار هاکِردن رِ تا امروز ندی بی‌مه.

قید مصدر

تند کارکردن تورا تا به‌امروز ندیده بودم.

۱-۵ قید مختص، هنوز، هرگز، هَمیشه، هَمْتی و...
هُرمز هنوزنی‌موئه./هُرمز هنوز نیامد.
۱-۶ قید مشترک، علی خار نشاء کنّه./علی خوب نشاء می‌کند.
دراین‌جا «خار» قید واقع شده، درحالی‌که دراصل صفت است.
کِه خنه اِنی؟/کِی به‌خانه می‌آیی؟
دراین جمله «که» قید واقع شده، درحالی‌که دراصل ضمیرپرسشی است.
۱-۷ قید ساده، هرگز (ازقید مختص).
لس las، کن ken: کُند، شو، خار (از قید مشترک)
۱-۸ قید مرکب، تن‌تن tenten: تندتند، لس‌لس laslas: آهسته‌آهسته، هرشو، هرروز، پِنِمازِسر penemāzesar (عصرگاه).
چَپّونون، هرشو پیاشت piyāšt شونّه.
چوپانان هرشب به‌هنگام سحر، گوسفندان را به‌چرا می‌برند.
۱-۹ قید زمان، گدر geder: گاه، توم tūm: وقت، بِنا benā: مدت، موقع، زمون zamūn: زمان، سال، ماه، روز، ....
این بِنا وارِش‌کم بوارِسّه./دراین مدت باران‌کم باریده است.
گدر نماشون‌سر./هنگام شامگاهان.
۱-۱۰ قید مکان، اینجه، اونجه
فرامرز اینجه دَیّه، اونجه بورده.
فرامرز این‌جا بود، به‌آنجا رفت.
۱-۱۱ قید مقدار، خَلِه xale: خیلی، کم، پریك، تپ، کم‌کم، و....
اَشون، وارِش‌کم‌کم اِمو./دیشب باران‌کم‌کم می‌بارید.
۱-۱۲ قیدکیفیت، اکبرآستوك کارکنّه./اکبر آهسته کار می‌کند.
۱-۱۳ قید تأسف، افسوس کـه یارون دیـارنیئه. / افسوس‌که یـاران پیدا نیستند.
۱-۱۴ قید پرسش، چِتی، چه‌واری، و....
چِتی، آدم، آدم رِگول زنّه؟
چگونه آدم، آدم را گول می‌زند؟

۱۵-۱ قید شك و گمان، شاید فردا، تِرِ سَر بَزِنِم.
شاید فردا تورا سر بزنم. (باتو دیدارکنم)

صوت،ها hā: هان، ای ـ بَه، بَه‌بَه، آخِك،آخِه، آه، آفرین،کاش، خا، خِشا xešā: خوشا، و....

حروف ربط

۱-۱ حروف ربط ساده، اَ (وَ)، تا، که، اَگِه ʔage: اگر، پس، چون، هم، تا، یا، کا kā: که، ار ʔar: اگر، ارچه، و....
۲-۱ حروف ربط مرکب، همین کـه، اون گـِذر، اونجِه‌کـه، زِبس، این گِذر، تااونجِه، چون‌که، وِگرنِه، هَرچَن، هرتوم، تا اینکه، چی‌وِسِّه، هرزمون، هرگِذر، و....

حروف اضافه

۱-۱ حروف اضافه ساده. جا jā: با، از، بِه، تا، وِسِّه vesse: برای، سِه se: برای، جِز، در، مگر، مَگِه mage: مگر، چون، چِه،و....
۲-۱ حروف اضافه مرکب، از بِرائه ʔaz berāye: از بـرای، بِجِـز، برای‌چه، بِسون besūn، و....
پیشوند، بِ، بی، نا، پا ، لو، اَی، در، سر، هم،
پسوند،سر، وَر، گر، پِشت، پِه، لو، بس،کش، پیش،بِن، جا، گک gak، ینگه Īnge، تِك tek، و....

میانوند، اَ á، اندر، اِ e، بِه be، در، ...

مثال: دِل اَدِل: دل‌به‌دل ـ یك‌اندریك: ناگاه ـ وِزور: پهلوبه‌پهلو ـ پِه‌بِه‌پِه: عوضی ـ په در په: پی در پی.

توضیح : بسیاری از پیشوندهـا، میانوندها و پسوندهای زبان فـارسی، در زبان تَبَری (= مازندرانی) نیز رائج است.

اِبدال

باتوجه به‌ویژگیهـای موجود در زبان تبری (= مازندرانی) در پاره‌ای از کلمات، یك یاچند حرف جای خودرا به‌حرف یاحروف دیگر واگذارمی‌کنند. بی‌آنکه درمفهوم یا معنی‌کلمه تغییری داده شود. این عمل متأثر از عوامل مکانی یا زمانی است. درواقع، ابدال یعنی: «قراردادن حرفی به‌جای حرف دیگر، برای دفع ثقل وسنگینی.»

به‌نمونه‌هایی از ابدال در واژگانِ زبان تبری توجه شود.

۱. تبدیـل ع ← ش. در واژه: بَووئـه bavuʔe ← بَووشِه bavuše: بشود.

۲. تبدیل پ ← ب. در واژه: تپ tap ← تب tab: توپ، توپِ‌بازی.

۳. تبدیل پ ← ف. کِپا kepā ← کِفا kefā: خرمَن، خرمن برنج.

۴. تبدیل پ ← و. هِپار hepār ← هِوار hevār: دادوفریاد، جاروجنجال، قال‌وقیل.

۵. تبدیـل ت ← ج. بَسوتِمَه basūteme ← بسوجِمَه basūǰema: سوختم، بسوختم.

۶. تبدیل ت ← د. کوت kūt ← کود kūd: کود.

۷. تبدیل ج ← د. فِنجوخ fenǰūx ← فِندوخ fendūx: فندوق.

۸. تبدیـل ج ← ز. بِتاجِـن betāǰen ← بِتازِن betāzen: بتازان، به‌پیش‌بران، حمله‌کن.

۹. تبدیل ر ← ی. ایارمَه ʔĪyārmɐ ← ایایْمَه ʔĪyāymɐ: می‌آورم.

۱۰. تبدیل ز ← ج. سازِه sāzɐ ← ساجِه sāǰɐ: جارو.

۱۱. تبدیل ز ← س. داز dāz ← داس dās: داس، وسیله‌ای که با آن شاخه‌های درخت را قطع می‌کنند.

۱۲. تبدیل ز ← گ. دز dez ← دِگ deg: دیگ، دیگچه.

۱۳. تبدیل ژ ← ج. اژیك ʔažĪk ← اجیك ʔaǰĪk: کرم خاکی، نوعی کرم خاکی به‌رنگ سرخ و خاکستری.

۱۴. تبدیل س ← ش. کاسِمِه kāsme ← کاشِمِه kāšme: جایی که به‌وسیلهٔ یك نفر کاسی یا کاشی آباد شده باشد. و نیز: به‌معنی ناحیه یا حوزهٔ بزرگ. چون کاس به‌معنی ناحیه‌هم مفهوم شده است. و نیز مِه یا مَه یعنی مز. و مَز نیز به‌معنی بزرگ، آمده است.

۱۵. تبدیل غ ← خ. گِزلاغ gɐzlāɣ ← گِزلاخ gɐzlāx: قلقلك. عملی که باآن بتوان، کسی را به‌خنده آورد.

۱۶. تبدیل گ ← ك. وگ vag ← وك vak: قورباغه.

۱۷. تبدیل ل ← ت. کِلّه kɐḷɐ ← کِتّه kɐṭɐ: بچه، زا. این دو واژه را برای عنوان حیوانات به‌کار می‌برند.

۱۸. تبدیل ل ← ر. زنجیل zanǰĪl ← زنجیر zanǰĪr: زنجیر.

۱۹. تبدیل م ← ن. دِمبال dɐmbāl ← دِنبال dɐnbāl: دنبال.

۲۰. تبدیل و ← ب. ووشا vūšā ← بوشا būšā: باز، گشاد.

۲۱. تبدیل و ← ف. آوْلَه ʔāvlɐ ← آفلَه ʔāflɐ: آبله.

۲۲. تبدیل و ← م. وار vār ← مار mār: غروب، شامگاه.

۲۳. تبدیل ه ← ع. بهیِه bahiyɐ ← بَئیه baʔiyɐ: شد، شده است.

۲۴. تبدیل ه ← ب. هاکِنی hākɐnĪ ← بَکِنی bakɐnĪ: بکنی، انجام‌دهی.

۲۵. تبدیل ه ← خ. هِمَن hɐman ← خِمَن xɐman: هامون، قطعاتِ کشتزار درمناطق کوهستانی.

۲۶. تبدیل ی ← ع. بییمَه baiymɐ ← بئیمَه baʔimɐ: شدم، شده‌ام.

۲۷. تبدیل ی ← ه. بیَشت biyašt ← بِهشت bɐhešt: بهشت، جنّت،

فردوس، مینو.

بی‌گمان موارد ابدال بیش از تعداد ذکر شده است. دراین زمینه لازم است پی‌جویی بیشتری به‌عمل آید. درباره ابدال می‌توان به‌جدولی که تهیه شده رجوع نمود.

قلب

قلب، یعنی جابه‌جاشدن حرفی دریک‌کلمه. تا به‌حال مشاهده نشدکه واژه‌ای از واژه‌های زبان تبری (=مازندرانی) به‌هنگام تلفظ قلب شود. یا حداقل این بنده تا به‌اکنون، به‌نمونه‌ای ازآن برخورد ننموده‌ام. اما پاره‌ای از واژه‌های غیرتبری به‌ندرت درمیان بعضی‌از گویندگان مازندرانی به‌هنگام تلفظ قلب می‌شود.

مانند: عشق‌که حالت قلب شدهٔ آن، عقش، تلفظ می‌شود.

یا: اصغر، به اغصر.

تخفیف

تخفیف، یعنی کم‌شدن حرف یا حروفی دریک‌کلمه. پاره‌ای ازکلمات در زبان مازندرانی به‌هنگام تلفظ تخفیف می‌یابد.

به‌نمونه‌های ذیل توجه شود:

اَنتی ʔentī - اَتی ʔetī: این‌گونه، این‌طور.

بِهِل behel - بِل bel: بگذار، بهل.

بیبو bībū - بِبو bebū: می‌بود.

پنبه panbe - پمّه pamme: پنبه. در این واژه غیراز تخفیف چنانچه دیده می‌شود ابدال نیز وجود دارد.

تنیار tanyār - تنار tanār: تنها، یکّه، بی‌کس.

راه rāh - را rā: راه.

زینّه zīnne - زِنّه zenne: زنده.

کِلهِن kelhen - کِلِن kelen: خاکستر.

ماه māh - ما mā: مـاه. واژهٔ مـاه در گـذشته به‌ایـن شکل تلفظ می‌شد: مونگ mūng.

مونده̌ mūndɐh - مونّه̌ mūnnɐ: درمانده، از نفس‌افتاده، بی‌رمق، ناتوان. دراین واژه ابدال نیز وجود دارد.

میون miyūn - میٚن miyɐn: میان، وسط.

جدول تبدیل حروف در زبان تبری[1]

	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ء											×												
ب																							
پ		×													×						×		
ت					×			×															
ج								×		×													
چ																							
خ																							
د																							
ر																							×
ز					×							×					×						
ژ					×																		
س											×												
ش																							
غ							×																
ف																							
ک																							
گ																×							
ل				×					×														
م																				×			
ن																							
و		×													×				×				
ه	×	×					×																
ی	×																					×	

۱. چون فرهنگ جامع زبان تبری در دست نمی‌باشد؛ جدول فوق نمی‌تواند کامل باشد. ضمناً، این کار عملی نخواهد بود چراکه بسیاری از واژه‌ها در زبان تبری به‌فراموشی سپرده شد.

ریشه‌های همانند زبان تبری (مازندرانی) در زبانهای دیگر

همان‌گونه که پیشتر نیز گفته شد؛ زبان تبری(تپوری) = مازندرانی، ازجملهٔ زبانهای کهن ایرانی (= فارسی میانه) بوده است.[۱] این زبان‌گونه‌ای دیرین از زبانهـای شمال، و شمال باختری فلات ایـران به‌شمار مـی‌رود. ارزش کهن‌بودن زبان تبری به‌اندازه‌ای است که می‌توان ریشه‌های همانند بسیاری از واژه‌های زبانهای ایرانی وغیره راکه از لحاظ تاریخی حائزاهمیت بوده، باهم نسبت دارند به‌دست‌آورد. درپی‌به‌گوشه‌ای از همانندهای موجود بین زبـان تبری، سنسکریت، اوستایی، پهلوی، بخارایی، خـراسانی، سمنانی، کردی و لری پرداخته وازهریك چندنمونه‌آورده می‌شود.

---

۱. فارسی میانه را به‌دو بخش پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی تقسیم کـرده‌اند. واژهٔ پهلوی‌درکتاب **نامهٔ‌پهلوانی** «خودآموز زبان‌پهلوی»تألیف فریدون جنیدی چنین معنی شده است. پهلوی: کوهی. چنانچه پهلو **pahlav**: کوه٭ / وپهلوانی: کوهستانی. زبان تبری را باید به زبان پهلوی اشکانی راجع کرد. اشکانیان را، پارتیان، پارتی، پرثو، پرتو نیز می‌نامیدند. خاستگاه‌شان سرزمین پارت، یعنی خراسان بزرگ بـوده است. با توجـه به اینکـه در زمـان اشکانیان=پارتیان، بیشماری ازتپوران‌را از تابران «تاپران» توس به‌کوههای تبرستان‌کوچانده‌اند؛ می‌توان دوکلمه «پرتو» و «تپور» را قلب شده یکدیگر پنداشت.

سه‌نمونه از واژه‌های همانند زبان سنسکریت در زبان تبری[۱]

۱. ترشنا trṣṇā: تشنگی ـ در زبان تبری، تشنا tašnā: تشنه. و واژه تشنایی tašnāyī (حاصل مصدر): تشنگی است.

۲. واتَ vāta: باد ـ در زبان تبری، وا vā: باد.

۳. ورکَ vrka: گرگ ـ در زبان تبری، وِرگ verg: گرگ.

چهارنمونه از زبان اوستایی[۲]

۱. اَژِی 𐬀𐬰𐬌 ، aži: مار ـ در زبان تبری، اژیك ʔažīk: (مورد گویش در مناطق کوهستانی) یا اجیك ʔaǰīk: یعنی کرمهای ریز خاکی که به‌رنگهای قهوه‌ای سیر یا روشن ویا سرخ می‌باشند.

۲. زاتَ 𐬰𐬁𐬙𐬀 ، zāta: زاده. در زبان تبری زا zā یا بِزا beza: زاده، فرزند.

۳. وَرازَ 𐬬𐬀𐬭𐬁𐬰𐬀 ، varāza: گراز. در زبان تبری وِراز verāz و وَراز varāz (مورد گویش مناطق جنگلی غرب آمل): گراز.

۴. وَفرَ 𐬬𐬀𐬟𐬭𐬀، vafra: برف. در زبان تبری، وَرف varf: برف.

سه‌نمونه از زبان پهلوی[۳]

۱. زوان zuwān: زبان. در زبان تبری، زِوون zevūn: زبان.

۲. واش vāš: علف، گیاه. در زبان تبری، واش vāš: علف.

۳. ویشات višāt: باز، گشاده. در زبان تبری، وِشا veša: باز، گشاد.

سه‌نمونه از زبان بخارایی[۴]

۱. چاشت čāšt؛ غذایی بین پگاه و ناهار. در زبان تبری، چاشت čāšt:

---

۱. راهنمای سنسکریت، پرفسور: ایندوشیکهر، دانشگاه تهران. صفحات ۱۴۰، ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲. یشت‌ها جلد ۲، پورداوود، دانشگاه تهران، صفحات ۸۱، ۳۲۸، ۳۳۴ و ۳۵۶.

۳. فرهنگ فارسی به‌پهلوی، بهرام فره‌وشی، دانشگاه تهران، صفحات ۵۵، ۲۷۸ و ۳۶۱.

۴. یادداشتی دربارهٔ لهجهٔ بخارایی، احمدعلی رجایی بخارایی، دانشگاه مشهد. صفحات ۳۶۶، ۳۶۹ و ۴۲۴.

غذایی بین بامداد تا نیمروز وهمچنین غذای ناهاری.

۲. چوك čuk: آلت رَجولیت اطفال. در زبان‌تبری، چیك čīk: آلت نرینهٔ پسران خردسال.

۳. کَلَته kalta: کوتاه، کوتاه قد. در زبان تبری، کِلپِه kelpe: کوتاه قد.

سه نمونه از زبان خراسانی[1]

۱. کش kaš: نوبت، دفعه، مرتبه. در زبان تبری، کش kaš: نوبت، دفعه، مرتبه، بار، کنار، پهلو.

۲. کل kal: کچل. در زبان تبری، کل kal: کچل، بزکوهی، گوزن.

۳. لو lov: لب، کنار، ساحل. در زبان تبری، لو lū: لب، کنار، لبه، نك.

سه نمونه از زبان سمنانی[2]

۱. خال xāl: شاخه. در زبان تبری، خال xāl: شاخه، نشان.

۲. دیم dim: روی، چهره، صورت. در زبان تبری، دیم dīm: چهره، رخ، سو، طرف.

۳. شی ši: شوهر. در زبان تبری، شی šī: شوهر.

سه نمونه از زبان کردی[3]

۱. وهانك vahānak: بهانه. در زبان تبری، وامِه vāme یا (واهمه vahme، مورد گویش در مناطق کوهستانی مرکزی): بهانه.

۲. رواس rovās: روباه. درزبان‌تبری، لوآس lūʔās، یا روآس rūʔās (تلفظ اول مورد گویش کوه‌نشینان، تلفظ دوم مورد گویش حاشیهٔ

---

۱. عقاید و رسوم عامه مردم خراسان، ابراهیم شکورزاده، بنیاد فرهنگ ایران، صفحات ۵۱۶ و ۵۵۲.

۲. فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی، منوچهر ستوده، دانشگاه تهران، صفحات ۱۶۳، ۲۰۲ و ۲۶۰.

۳. واژه‌های همانند در پهلوی و کردی، صدیق صفی‌زاده صفحات ۱۸، ۵۳ و ۸۹.

جنگل‌نشینان و جلگه‌نشینان): روباه، روبه.

۳. انگوست angūst: انگشت. در زبان‌تبری، انگیس angĪs یا انگوس angūs: انگشت، انگشت دست.

سه نمونه از زبان لری[1]

۱. گردیله gardila: خـانه‌تکانی. در زبـان تبری، گردیّه gardiye: خانه‌تکانی.

۲. غُرَّنِه qorane: غرش‌کردن. در زبـان تبری، غِرْنِه qerne: غرش، غرش‌کردن.

۳. بلیز beliyz: شعلهٔ آتش. در زبان تبری، بَلْ bal: زبانهٔ آتش، شعله آتش.

بی‌گمان، همانندهای موجود بسیار وسیع و دامنه‌دار می‌باشد و این نشان می‌دهد که بسیاری از زبانها، درگروه‌هـای مشخص، به‌اصل کهنتری راجع می‌شوند. گذشته از آنچه ذکـر شد نمونه‌هـای همانند زبان تبری را می‌توان در زبانهـای روسی، فرانسه، انگلیسی و... یافته و در جای خود ذکر نمود. ریشه‌هـای همانند زبان تبری را نه‌تنها در زبان عربی می‌توان یافت بلکه در زبان سومری، زبان مردمانی‌که در سه‌هزارسال پیش از میلاد درسفلای بین‌النهرین زندگی می‌کردند؛ پیدانمود. به‌نمونه‌هایی دراین‌زمینه توجه شود. البته صحت یا سقم این نمونه‌ها نیازمند به‌تحقیقات گسترده‌تری می‌باشد.

۱. در زبان عربی واژهٔ: بطن batn: شکم. در زبان تبری، بتیم betĪm یا بتین betĪn: شکم. شاید این‌واژه مازندرانی دراصل از ریشهٔ«بطن» عربی باشد، ویا برعکس.

۲. در زبان عربی واژهٔ: تمسّک tamssok: چنگ درزدن و دست درزدن

---

۱. فرهنگ لری، حمیدایزدپناه، انجمن فرهنگ‌ایران‌باستان، شمارهٔ ۲، صفحات ۱۵، ۹۹ و ۱۲۱.

است. در زبان تبری مَسّك massek: نوعی خار چسبنده، کـه مجازاً معنی فعلی ازآن گرفته می‌شود. یعنی چسبیدن و دست‌نهادن به‌چیزی یا امری برای به‌دست‌آوردن آن.

۳. در زبان عربی واژهٔ: دین dīn: جزا وپاداش، درعبارتِ«مالِكِ‌یوم‌الدّین» در زبان تبری دِئوَ deʔeva: نام آیین و مذهب و نام یکی از ایزدان پیش از دورهٔ آیین مَـزْدَیسنایی. ریشهٔ همیـن واژه در زبـان اوستـایی DAEnA به‌معنی وجـدان، قانون، داوری، حـق، راه و روش است. همریشه واژهٔ دِئوَ deʔeva در زبان تبری در بسیاری از لغات مشاهده می‌شود از جمله دْکَلْ dekal. این کلمه دارای چند معنی است به سه نمونه آن پرداخته مـی‌شود: ۱) صفت آدم بدقواره و بی‌خاصیت است. ۲) حرف «دْ de» مخفف عدد دو است و «کَل kal» یکی از معانی آن شاخ است. پس دْکل dekal یعنی: دوشاخ. نمونهٔ بعدی‌کلمه‌ای مانند «دِرَز deraz»، [نام روستایی در آمل] در اینجا حـرف «د de» مخفف کلمهٔ دِئوَ deʔeva است. و «رز raz» با توجه به‌ابدال حـروف «رج raǰ» است پس واژهٔ «دِرَز deraz» یا «دِرَج deraǰ» به معنی جـایگاه یا محل‌عبور «دیو» است. نمونه سوم، کلمه‌ای مانند: «دِکلا dekalā» یا «دی‌کلا dīkalā» درایـن‌جا «د de» و «دی dī» به‌معنی: دیـو و بزرگ (یکی از معانی دیو، یعنی: بزرگ، سرور و خدیو است.) مفهوم می‌شود؛ و «کلا kalā» یعنی: آباد. پس واژهٔ «دی‌کلا dīkalā» یعنی: بزرگ‌آباد، خدای‌آباد. ویا جایی‌که به‌وسیلهٔ مرد بزرگی‌آباد شده باشد.

۱. در زبان سومری[1] واژه‌کاسی CASI نام یکی‌از خدایان است. همریشه این‌کلمه در زبان تبری نام‌چندجای‌است. ازجمله: کاسی‌کْلا kāsīkelā: کاسی‌آباد. جایی‌کـه به‌وسیله یـك نفر کاسی آباد شده باشد. یا ـ کاسِمه (= کاشِمه kāšme =) kāsme: نام یکی‌از روستاهای اطراف‌آمل. کاسمه kāsme یعنی جایی‌کـه به‌دستور یا به‌وسیلهٔ یـك کاسی بزرگ،

---

۱. نیاکان سومری ما، محمدعلی‌سجادیه، بنیادنیشابور، چاپ‌اول، تهران، ۱۳۶۵.

ساخته یا آباد شده باشد. چنانچه بخش اول کلمه، یعنی کاس kās، از ریشه (= کوست) به‌معنی ناحیه، بخش، اطراف وسوی‌است؛ همان‌گونه که کُستاك، رستاك و رستاق نیز به‌همین معنا است[۱]. بخش دوم مِه me یا ma یا مز maz به‌معنی بزرگ است[۲]. پس واژه کاسمه در معنی وسیعتر، یعنی جای یا بخش‌بزرگ است. البته این معنی در گذشته صدق می‌کرد.

۲. در زبان سومری، واژهٔ «سی‌لا sila» به‌معنی برهٔ‌گوسفند(گوسپند) است. در زبان تبری واژهٔ «سِلك selak» یا «سیلك sīlak»: بره، گوسپند.

۳. در زبان سومری «nu نه» در زبان تبری «نا nā» به‌معنی «نه» حرف نفی است.

۴. در زبان‌سومری «mu مال‌من» در زبان‌تبری«مْنِه mɐnɐ [=munɐ] مال من» است.

۵. در زبان سومری «gug گوگ» دریك افسانه، حیوانی است‌که آهو را می‌خورد. در زبان تبری «گوگ gūg: گوساله» است.

۶. در زبان سومری «gal بزرگ» در زبان تبری «گت gat: بزرگ» و نیز لغت دیگر: گوآل gūʔāl هرچیزی که بزرگ و گشاده باشد. معنی

---

۱. در دورهٔ غباد ساسانی (پدر انوشیروان) سرزمین ایران به‌چهار بخش تقسیم شد: ۱) اپاختر (=شمال)، ۲) خراسان، (=شرق)، ۳) نیمروز(=جنوب)، ۴) خوروران (=مغرب). و غباد، پات‌کوست‌پانی شمال(=تَبَرستان)را به‌فرزند بزرگ خود، کیوس kaus سپرد. باتوجه به‌قلب درکلمه (یعنی: پس‌وپیش نمودن حروف یك واژه) به‌گونه‌های ذیل دقت شود: کوست kust ـ کوستك kustak: ناحیه، طرف و سوی. و کوستك پت kustak pat: فرمانروا، یا رئیس ناحیه. لذا، واژه‌هایی مانند: کاس، کاسی، کاست و کاستی هم‌خانواده واژه پات‌کوست‌پان «پاتکوستپان» است. درنتیجه،کلیهٔ واژه‌های همانند یادشده مربوط به‌نام آبادیها که در مازندران وجود دارد از جمله جاهایی است که توسط خاندان پادوسپانی، به‌ویژه «پاتکوستپان، پسرگیل‌گاوباره فرمانروای‌تبرستان، وفات‌سال۴۰هجری، آبادگردید.

۲. خودآموز خط و زبان اوستایی،هاشم رضی، فروهر، ص۲۵.

دیگرآن، کیسه، کیسهٔ بزرگ که از نخ یا پشم بافته تاچیزی درآن بنهند.

۷. در زبان سومری «tena تازه» در زبان تبری تِرنِه tərnə: تازه، نو، شاخه تازه.

۸. در زبان سومری «har کوه» در زبان تبری گر gar یا جَر ǰar: کوه ـ و نیز: لوهر luhar [یا: لِهِرْ ləher] نام کوهی در پایین لاریجان [= ذلارستاك] آمل. در لغت تبری «لو lū» به‌مفهوم دارندگی ـ یا، پاییدن، و ریشه کهن هِرْ «هار hār» است. لذا واژه «لوهر lūhar» یا «لِهِر ləher» یعنی: مکان پاسداری و نگهبانی، جای دیده‌بانی.

۹. در زبان سومری «sir سرود» در زبان تبری «سِراو serāv» سرود، آواز، نوا. مثلاً سِراوِس serāves: نواگری، سرایش، نغمه گری.

۱۰. درزبان سومری، واژهٔ «کَه ka» در (درب) خانه است. در زبان‌تبری واژه کِلَك kəlak: در چوبی خانه‌ها وباغهای روستایی. و نیز واژه کِنّا kennā: آستانهٔ در خانه. درهمین ردیف، کاتی kātī: نردبان، نردبان پله‌کانی، که از یك تیر چوبی درست کنند. و نیز «کاپ kāp» یا کاب kab: پاشنه، پاشنهٔ پا. ونمونه‌های دیگر.

۱۱. در زبان سومری، واژهٔ «توکو tuku: داشتن». درزبان تبری، توك tūk: نگهداشتن، یعنی: چوب یا چیزی که کار حفاظت و نگهداری را به‌عهده دارد. شکل مصدری این کلمه، توك هدائن tūk hədāʔan: چیزی را (ازجمله برای جلوگیری از شکسته‌شدن شاخهٔ درخت) باقطعه چوبی حفاظت‌کردن ونگهداشتن.[1]

بی‌تردید، پی‌جویی و پژوهش در زبان تبری (= مازندرانی) خدمت بزرگی به‌زبان فارسی و دیگر زبانها خواهد شد. درضمن اصالت وقدمت این زبان بیش‌ازپیش برای اهل تحقیق روشن می‌گردد.

---

۱. نمونه‌های لغاتی که‌از سومری آورده شد. برگرفته‌ازکتاب«**نیاکان سومری ما**» است.

نمونه‌هایی از واژه‌ها، ترکیبات و تعبیرات در زبان تبری (مازندرانی)

زبان تبری، همانند زبان فارسی، گذشته ازآنکه دارای هزاران واژهٔ پایه‌ای (= ساده) است، چند برابر آن، برخوردار از واژه‌های مرکب با مفاهیم گوناگون می‌باشد. دراین زبان «وندها» درتشکیل کلمات مرکب نقش مهمی را ایفا می‌کند.

زبان تبری، دارای تعبیرات فراوانی است که اگر به‌دقت جمع‌آوری و تدوین شود فرهنگنامه‌ای سترگ خواهد شد. فرهنگنامه‌ای که می‌توان در آن به اندیشه‌های والای انسانی اعم از عرفانی، حکمی، اخلاقی و اجتماعی دست یافت. در ذیل، نمونه‌هایی ازآنها آورده می‌شود.

ءآ

آبرودار ʔābrūdār: کسی که دارای‌آبرو است. آبرومند.

آرداله پِشتِه ʔārdāle peštɐ: یک تا سه بند آرداله را، آرداله پشته می گویند. آرداله، نوعی گیاه خودرو، که خوراك دام ازجمله گاو است.

آروس را وَرنِه ʔārūs – rā – varnɐ: عروس راه می‌برد. منظور از این تعبیر یعنی: آهسته و کند راه می‌رود. چابك نیست. آروس = آراست!؟

آسّوك، آسّوك ʔāssūk–ʔāssūk: آهسته، آهسته. [آسوك/آهسته.]

اَفتابِ‌سو ʔɐftābɐ – sū: آفتاب گیر، جایی که نورآفتاب بتابد.

آلِمجار ʔālᵊmǰār: شالی‌زار درو شده.

آهِه‌بِه‌سر ʔāhebᵊsar: خانه یا آغل سرپوشیده از آهه؛ که نوعی گیاه خودرو است. ارتفاع این گیاه به دومتر می‌رسد. از این گیاه روستاییان برای پوشش پشت‌بامها استفاده مـی‌نمودند. این گیاه دارای برگهای نازك به‌پهنای چهار تا هفت میلیمتر، و ارتفاع یا درازای هر برگ آن درپایان فصل تابستان به‌بیش‌از دومتر می‌رسد.

آرمون ʔarmūn: امید، آرزو، آرمان، خواسته.

ب

بار bār: بار، کالا، دفعه.

بارِبِن bār–e–bᵊn: زیربار، زیرکالا. [بن bᵊn: زیر، بن].

باغ سری bāɣ sarī: چیـزی اضافـه بربـار، سرباغی. تـوضیح: هرگاه خریداری برای خریدکالا وجنسی مانند سیب، کاهو، اسفناج وغیره وارد باغی شود، فروشنده پس از معامله، چیـزی اضافه بربار، از همان جنس خریداری شده، به رایگان به خریـدار می‌دهـد. ایـن کالای رایـگانی، «باغ سری» نام دارد. البته ایـن دهشمندی و سخاوت درگـذشته بیشتر رائج بود.

بِج bᵊǰ: صدا، آوا. [بِج‌بِج bᵊǰ bᵊǰ: آهسته گفتگو کردن، نجوا].

بَپِّرِبَپِّر bappᵊr–bappᵊr: گریزوفرار. ازمصدر بَپِّرِسَّن bappᵊrᵊssan: گریختن، فرارکردن، از جایی به‌جایی پریدن.

بِزِرج bᵊzᵊ raǰ: راه بـز، بزراه، مقلد، بی‌درك، کسی کـه بی‌اراده کاری انجام دهد.

بَسوتِه دِل basūtᵊ dᵊl: سوخته‌دل، دل‌سوخته.

بکشین baksiyan: کشیدن. [= کَشین kašiyan].

بَمِردِه سال bamᵊrdᵊ sāl: سال مُرده، سال بی‌رونق.

بَن‌بیارد banbiyārd: بندآورده، سدشده، مسدود.

پ

پاس بَه‌پاس pās bə pās: فشار درفشار. کار یاعملی راکه بتوان آنرا با تأنّی و درایت ازپاشیدگی یاپیچیدگی، بادرستی به‌انجام رساند. توضیح: پاس pās: وسیله یاچیزی است‌که بتوان باآن، سوراخ یا روزنه‌ای را بست یا مسدود نمود. مانند: خرده‌چوب، سنگ، میخ، پارچه،کاغذو...

پِرزوکش pərzūkaš: به‌کسی گفته می‌شودکه متملق وچاپلوس باشد.

پَلهِم‌ولگ palhemvalg: برگ پلهم. پَلِم، آقطی (اغتی) یـاس کبود، بیلسان. گیاهی از تیرهٔ بداغیا،که به‌طور خودرو در نواحی شمال ایران می‌روید و دارای گلهای رنگین است.

پِه‌بیارد pebiyārd: وامانده، ازنفس‌افتاده، عقب‌مانده.

پِه‌بَه‌پِه pe bə pe: عوضی. و نیز به‌کسی‌که در اعمـال و رفتار نابهنجار باشد می‌گویند: پِه‌بَه‌پِه هسّه pebəpe hassə: عوضی وناجور است.

ت

تابَزه tābazə: تابیده، تاخورده.

تارَشو tārəšū: شب تار، شب تاریك.

تِرنَه tərnə: تازه، جوان، شاخه‌های تازه و ترد درختان.

تش‌بیارد taš biyārd: افروخته،کسی‌کـه از خشم برافروخته شده باشد. عبارت بالا را ـ معمـولاً بانوان، به‌زنهایی‌کـه آتش‌بیار هستند، نسبت می‌دهند.

تَلَدو talədū: دوغ تلخ.

تنگَچَش tangəčəš:چشم‌تنگ، حسود، بخیل، رشك‌بر.

تن‌بخَرد tan baxərd: فرسوده، ژنده. لباسی‌که زیاد پوشیده شده باشد.

تورَدَم tūr dəm: دسته تبر. واحـد انـدازه‌گیری درمیان‌گالشها. مثلاً می‌گویند: آتّاتوردَم attā tūr dəm: به‌اندازهٔ دسته تبر.

تیم‌جار tīmǰār: خزانهٔ شلتوك برنج.

ج

جاج‌هاکَرد J̌āJ̌hākᵊrd: برآشفته.

جِردکَت J̌ᵊrdakᵊt: به‌زیرافتاده.

جِل‌دوَس J̌ᵊldavᵊs: کهنه‌بسته. چیزی که آنرا، با پارهٔ پارچه‌ای کهنه ببندند.

جِمه‌پوش J̌ᵊmᵊpūš: پیراهن‌پوش. کسی پیراهن پوشیده باشد.

جول‌زن J̌ūlzan: ژرف‌کار. این عبارت زمانی به‌کار می‌رود که: کسی نسبت به‌فردی یا امری، بی‌انصافی، بی‌مروتی و بی‌دقتی روا دارد.

چ

چال‌دِماس čāldᵊmās: کسی که در چاله‌ای گیر کرده باشد. این ترکیب به‌جز معنی فوق برای کسانی که: مشکلات و گرفتاریهای زندگی آنها را ازهرسو احاطه کرده باشد و راه مفری نیابند؛ به‌کار برده می‌شود.

چالین čālīn: منسوب به چال، چاله‌ای. (صفت نسبی). زمینی که نسبت به‌زمینهای اطراف خود پست‌تر باشد.

چاك پینه čākpīnᵊ: پینه‌دوزی، رفوگری.

چاج‌بَن čāJ̌ebᵊn: زیرناودانی خانه یاآغل. مجموعه تیرچوبی سقف‌خانه. سقف. ممر خروج آب پشت‌بام. در شمال، درگذشته پشت‌بامها را از گیاهان خودرو ازقبیل: آهه، گاله، سفال ـ درحال‌حاضر ازحلب، ایرانیت و . . . می‌پوشانند. چاجها به‌عبارتی: مقدار پوشش اضافی پشت‌بامها به‌مقدار ۵۰ تا ۷۵سانتیمتر به‌شمار می‌رود تا دیوارهای بیرونی خانه از سرایت باران درامان باشد. (آبچِك.)

چپو کار čapūkār: غارتگر، چپاول‌کننده.

چِش‌بشورد čᵊšbašūrd: بی‌شرم، بی‌حیاء.

چِلّه‌مار čᵊllᵊmār: زنی که تازه فرزند زاییده باشد، زائو.

چم‌دار čamdār: معنی‌دار، به‌چم، ماهر.

چوکش čūkaš: چوب‌به‌دست، قلدر.

خ

خاڔِکار xārekār: کارخوب، کار درست. (ترکیب وصفی)

خاس‌اوج xāsūǰ: پوست رویهٔ شلتوك برنج، بی‌مغز، تهی.

خوکِتِن xūketen: خواب‌آلود، چُرتی.

خی‌کار xīkār: کار سخت و مشکل. درگذشته، چـون رهاندن خوکها در کشتزارهای برنج‌کاری بس مشکل وطاقت‌فرسا بود، هرنوع‌کار سختی را برابر ترکیب فوق تعبیر و مثل می‌زده‌اند.

د

داربوس dārbūs: کسی‌که از درخت به‌زیر افتاده باشد.

دارداری dārdārī: ایـن عبارت را در وصف‌کسی به‌کار می‌برند کـه: در گفتار و رفتارخویش مستقل نباشد و دائماً ازاین شاخه به‌آن شاخه‌بپرد.

دس‌بِه‌دس das be das: دست‌به‌دست، به‌توالی وترتیب.

دس‌دسی dasdasī: بی‌خود، بی‌جهت، کاری یا عملی را بی‌چم، یا از روی ناآگاهی انجام‌دادن.

دکِش dakeš: جانشین، هرچیزی را به‌جای چیزی دیگر دهند، عوض.

دِل‌پِئی del peʔī: دلواپسی، بی‌قراری.

دِل‌وِجی delveǰī: شوریدگی، دلشوری، ناراحتی، بی‌قراری.

دِم‌دِماس demdemās: به‌دم چسبیده، طفیلی، کسی یا چیزی‌کـه: وابسته به‌کسی، یا چیزی باشد.

دنّون سری dannūnsarī: نوعی جشن به هنگام درآمدن نخستین دندان فرزند، که از سوی پدر و مادرگرفته می‌شود. کسانی‌که دارایی نداشته و مستمند هستند دربه‌جای‌آوردن این جشن، تنهـا به‌پختن انـدکی آش یا باقلا، و هدیهٔ آن به‌همسایگان اکتفاء می‌کنند.

دونِه شور dūnešūr: ظرفی‌چوبی که درگذشته برنج را در آن می‌شستند. (لاك.)

دیاری diyārī: نزدیکی، مخالف دور.

ر

را rā: راه، ره

رج بَه‌رج raǰ be raǰ: نشان به‌نشان، ردیف‌هم.

روبموئَه rūbemūʔe: مرغی که ایام کرچ بودن او تمام شده باشد؛ می گویند: کِرک kerk روبموئه. یعنی: مرغ کرچ نیست. تازه شد.

روش rūš: جنبش، حرکت.

ریَه‌دِماسِنّین riye demāsennyan: روده‌به‌هم‌چسباندن. ونیز: چیزها-یا سخنان بی‌مورد را به‌هم ربط‌دادن، روده‌درازی.

ز

زابَه‌زا zā be zā: زنی که شکم به‌شکم بچه زاید. زنی که بچهٔ شیرخوار داشته‌باشد و دوباره باردارگردد. برخلاف زنی که دیر بچه بزاید.

زاربَتِتَن zār batetan: زار دویدن، دربدبختی و بیچارگی زندگی کردن.

زاغزن zāɣzan: دریده، بی‌شرم، بی‌آزرم.

زمی‌کار zamīkār: کارکشاورزی برنج، شالی‌کاری.

زمی‌شو zamīšū: کسی‌که هرساله به‌کارکشت برنج بپردازد.

زن‌دِماس zandemās: زن‌باره. کسی‌که همهٔ توجه‌اش به‌زن، یا زنها باشد ونتواند دل‌برکند.

زیگِ‌دِل zīgedel: ترسو، بزدل.

ژ

ژاژهاکِردن žaž hākerdan: برآشفته شدن. این عمل را به مرغها و خروسها نسبت می‌دهند. (جاج)

ژِخ‌هاکِردن žexhākerdan: ناله‌کردن، در نهان گریستن و سوزدل برآوردن.

ژِغ‌ژِغ žeɣžeɣ: صدا و آواز. صدای به هم‌خوردن دو چیز مانند گردو، فندق، پسته (ژِخ‌ژِخ).

س

ساهاکِردن sā hākᵊrdan: روشن کردن، صاف. (منظور باچراغ روشن کردن نیست.) بلکه: با هَرَس کردن شاخه‌های زیادی درختان ـ و نیز: قطع بوته‌های خاردار و علفهای هرز ـ بتوان باغ یا کشتزار را تمیز کرده و از سایه‌ها و تاریکی کاست تا نور و تابش خورشید به‌اندازهٔ کافی بتابد. پاک کردن.

سات‌هسّه sāt hassᵊ: سرخوش است. سرحال و روشن است.

سازه sāzᵊ: جارو (ساجه).

سالیک sālīk: تور، تور ماهیگیری.

سَراکو sᵊrākū: سرزنش.

سرهاکِرد sar hākᵊrd: رهاشده، ول‌شده.

سرجر sarǰer: پایین، زیر، به‌طرف پایین.

سرجور sarǰūr: بالا، سربالا، به‌طرف بالا.

سرشن saršan: سرریز.

سَلار بیتن sᵊlār baytan: پیمان گرفتن، قول وقرار گذاشتن، مشاوره.

سورِدارِسائه رمونه sūrᵊdāre sāʔerᵊ mūnnᵊ: مانند سایهٔ درخت سرو است. این واحدگفتار به‌کسی نسبت داده می‌شود که در زندگی، آن گونه که بایسته است؛ مفید به‌فایده نباشد. یعنی: نتوان به‌آن فرد امید داشت. چنانچه (سایه‌ها) گذرا هستند.

سونِمِنّه sū nᵊmennᵊ: روشنایی می‌نمایاند.

سو نکِنّه sū nakᵊnnᵊ: روشنایی نمی‌دهد. در عبارت: «ته‌کار سو نکِنّه.» tekār sū nakᵊnnᵊ: یعنی، هیچ ترتیب ونظم وبهره‌دهی در کار تو نیست.

سینگ بیّه sīng bayyᵊ: کوتاه شده است. بدقواره شد.

سی‌وار وِنه sīvār venᵊ: صحت (تندرستی وخوشی) آب گرم می‌خواهد ـ نیاز دارد. ـ یعنی: خلوت‌خواه وحمّام‌طلب است.

ش

شاپ گینّه گت‌گت šāp gīne gatgat: گامهای بزرگ برمی‌دارد. بلندپروازی می‌کند.

شادی šādī: میمون. عبارت: شادی گاردّنه šādī gārdene: میمون را به‌رقص درمی‌آورد. حرکاتی وقیح و زشت انجام می‌دهد.

شال دّم جونّه šāldem jūne: علف هرز می‌جود؛ درپی‌حرکتی بی‌مورد است.

شتر گوشت خوانّه šeter gūšt xāne: گوشت شتر می‌خواهد. بیش از اندازه انتظار دارد. توقع بی‌جا دارد.

شِه‌خّدرّپنّه šexedre pene: خودش‌را می‌پاید. درپی‌منافع خویش است.

شِه کارِپه دَرّه šekārepedare: در پی کار خویش است کاری به کار کسی ندارد.

شِه‌ور زنّه še var zanne: به طرف خود می‌زند. به‌سوی خویش می‌خواند. ـ همه‌چیز را برای خویش می‌خواهد.

غ

غارغاری ɣārɣārī: جنجالی، هوچی. (غار.)

غار دّمّال ɣār demmāl: پس‌از غار. پس‌از پیش‌ـدوم ـ بعداز نفر دوم. سخنی است که به‌هنگام بازی با گردو، درآغاز بازی چنین می گویند: پیش، غار، غار دّمّال و....

غازپه چرخ کّنّه ɣāzepečarxkenne: همراه غاز گردش می‌کند. ـ اورا اعتباری نیست.

غّرنّه شونّه ɣerne šūne؛ غرش می‌کند. می‌غرد.

غّژغّژ کّنّه ɣežɣežkenne: صدا می‌کند، صدا می‌دهد. صدای خِش خِش برگ درختان ـ یا: صدای سوراخ‌شدن‌چوب یاتخته‌ای که کرم دردرون‌شان لانه کرده باشد.

غِش بّه‌دس ɣešbedas: کسی که دردست خود تسمهٔ چرمی داشته باشد.

غمیژه کّنّه ɣamīre kenne: بغض می‌کند. اندوهگساری می‌کند.

ف

فِسْ‌هاکردن fəshākərdan: رمیدن. به‌ناگهان از سویی به‌سوی دیگر جهیدن. این عمل از حیواناتی مثل گاو، خوك و گرگ سرمی‌زند.

فِکابِه‌دس‌تجِنِه fəkābədas taǰəne: با کج بیل‌دردست‌می‌دود. راه می‌رود. به کسی می گویندکه کوشا و رونده است.

فکِ‌دارِچِلِّه fekədāre čllə: شاخهٔ درخت‌بید. به کسی‌نسبت داده‌می‌شود که نتوان به‌او متّکی بود.

فیوج دسّه fiyūǰ dassə: به‌عده‌ای از افراد، یا خانواده‌ای که جنجالی و ستیزه‌جو باشند؛ نسبت داده می‌شود. کولی.

فیِه‌بِه‌دوش fiyə bə dūš: پارو به‌دوش. فیِه، نوعی پارو، یکی از ابزار کهن‌کشاورزی از جنس چوب است، که غالباً به‌هنگام خرمن‌کوبی برنج استفاده می‌شود.

ك

کاتی لو شونِه kātī lū šūnə: از نردبان بالا می‌رود.

کاج‌ور kāǰevar: کنار درخت‌کاج.

کاشِم بزِه kāšəmbazə: کبك‌زده، خزه‌بسته.

کِتار چرخ‌دنِه kətārčarxdenə: ورّاجی مـی‌کند. حرفهـای بیهـوده می‌زند.

کهوکار kahūkār: سیاه‌کار، بدکار.

کهو دِل kahūdəl: کبود دل، دل دردمند، دل‌کبود.

کِر، گِریك‌دِنِه kər' gərīk denə: خرسنگ رها می‌کند. ایـن عبارت را به‌کسی نسبت می‌دهندکه: بی‌آنکه زمان و مکان را درك کند سخنی بیجا بگوید. یااینکه عملی بی‌مورد از او سربزند وموجب ناراحتی وآشفتگی گردد.

کِرك روش kərkə rūš: مرغ‌فروش.

کِلی‌سِخ دِنِه kəlīsex denə: انگشت در لانـه می‌برد. یعنـی: عمـلی تحریك‌آمیز انجام می‌دهد.

کلّی ونگ‌دِنّه kallĪ vangdenɐ: باآواز بلند ندا می‌دهد. جار می‌زند.
کیمّه‌نّشیر(نشین) kĪmɐnɐšĪr(nɐšĪn): کسی که درکیمه‌ای، نی‌یین زندگی کند (خیمه‌نشین).
کَی‌بانو دارنّه kaybānūdārnɐ: کدبانو دارد. زنی از خاندانی بزرگ و اصیل دارد.

گ

گالّشی کنّه gālɐšĪkenne: گاوبانی می‌کند.
گالّشی کنّه، پامالِ وِشه gālɐšĪkɐnnɐ' pāmālevešɐ: در بیشهٔ پامال، گالشی می‌کند. در جنگل پامال گاوبانی می‌کند. توضیح: با پُرس‌وجویی که به‌عمل‌آمد گفته شد حدود و سامان پامالِ‌وشه ازحدِّ غربی «آلّش‌رو» به‌امیرآباد. [از جادهٔ آمل به‌شهر چمستان بود] مکان‌وحدودی که مربوط به «پامالِ‌وِشّه» می‌شد در حال‌حاضر به زمینهای مزروعی تبدیل شد.
گاردّنه gār dɐnɐ: می‌گرداند. برمی‌گرداند.
گالوج زنّه gālūǰ zannɐ: جوالدوز می‌زند. زیان و آزار می‌رساند.
گت، گتی کنّه gat، gatĪ kɐnnɐ: بزرگی می‌کند. خودنمایی می‌کند.
گّردن دکّت gɐrdan dakɐt: ماجراجو، آشوب‌طلب.
گِس‌زنّه ges zannɐ: گردن می‌زند. یعنی: بی‌اعتنایی می‌کند. توجه‌نشان نمی‌دهد. مسئولیت نمی‌پذیرد.
گّل‌بّه‌گّل gɐl bɐ gɐl: گاه‌به‌گاه، زمانی، وقتی (گذربه‌گذر).
گّل‌کّتک gɐl kɐtak: گلولهٔ خشک‌شدهٔ گل، که از: خاک آمیخته با آب به‌دست‌آید. کلوخ.
گوشاری gūšārĪ: گوش گرفتن. استراق‌سمع نمودن.
گهرّه‌شو gahrɐ šū: گهواره رونده، کودک خردسال که اورا در گهواره بزرگ کنند.
گهرّه سری gahrɐsarĪ: نوعی مهمانی و سور که به مناسبت به‌گهواره

بردن کودك داده شود. (مثل: دنّون‌سری). نوعی آواز اندوهناك که مادران برای خواباندن کودکان (به‌هنگام تکان‌دادن گهواره) می‌خوانند. نوعی آواز غم‌انگیز که زنان دردمند در سوگ از دست رفتگان خویش می‌خوانند.

ل

لاهاکِردن lāhākᵊrdan: جا (لحاف) انداختن جهت خوابیدن.

لاژهاییت lažhāyĪt: پاره‌شده، شکافته‌شده.

لاب‌هاکِرد lābhākᵊrd: نیمه‌شده، نصف‌شده.

لاش، لاش lāš، lāš: شکافته شکافته ـ پاره‌پاره.

لاك گاردِنه lāk gārdᵊnᵊ: لاوك (لاك = تشت چوبی) می‌گرداند. یعنی تملق و چاپلوسی می‌کند.

لَتِ سر بشورد late sar bašūrd: روی تخته شسته. این عبارت نوعی نفرین است. یعنی: مرگ کسی را آرزو داشتن.

لسِّچِش lasᵊčᵊš: بی‌آزرم، بی‌شرم، بی‌حیاء.

لپّاسه lappāsᵊ: سیلی، تپانچه.

لسِ‌کار lasᵊkār: کسی که به‌تأنّی و آرام کاری را انجام دهد.

لِش leš: شوخ، چرك تن.

لَلِه‌چی lalᵊčĪ: نی‌زن، نوازندهٔ نی.

لینگِ لو هاکِردن lĪng(ᵊ)lū hākᵊrdan: لگدمال کردن.

م

ماربوردن mār būrdan: وار رفتن. غروب کردن.

مار هِدائن mār hᵊdāʔan: به مادر رساندن. یعنی وقتی که: اجازه داده شود که بره یا گوساله از پستان مادرش (گوسپند، گاو) شیر بخورد.

مال دکِت māldakᵊt: نشان افتاده، جای نشان یا علامتی روی دست، یا جای دیگر، جای اثر.

مِلاّرِگو mᵊllārᵊ gū: گاو مردار. گاوی که مردار شده‌باشد.

مرگ‌وشت margevašt: خود مرگی. خود را به مرگ زدن. حرکت مذبوحانه. حرکت موقع مرگ.
مَسّ چِش masse češ: چشم مست.
مَجِش کَنّه meǰeš kenne: می‌خرامد، با ناز وخرام راه می‌رود.
موزی دار mūzī dār: درخت بلوط.
مهرَبزه mahrbaze: مار گزیده.
میونی miyūnī: میانی، وسطین.

ن

ناکک زنّه nakak zanne: جان می‌کَنَد. درحال جان‌کندن است. مُحْتَضَرْ.
نالِ بن گِرْدِنه nale ben gerdene: زیر رواق خانه می‌گردد.
نِزِم بیته nezem bayte: مه غلیظ گرفت.
نم‌نم nam nam: نم‌نم، قطره‌قطره.

و

واپه‌هسّه vāpehasse: درپی باد است. ازهرطرف باد بوزد به‌همان طرف می‌رود. کسی‌که در پندار و رفتار او انسجام نباشد.
واجاری‌کنّه vāǰārī kenne: افشای راز می‌کند. یعنی نباید راز دل را به‌او گفت.
وارشی vārešī: بارانی، منسوب به‌وارش vareš باران.
واکل بیّه vākal bayye: بی‌اراده شد. بی‌خود گشت.
وازن زنّه vāzan zanne: بادبزن، می‌زند، چاپلوسی می‌کند.
واهمه‌دارنه vāhmedārne: بهانه دارد.
وِشا وِشا vešā vešā: باز باز، گشادگشاد.
وِلوِلی‌خِرنه velvelī xerne: می‌جنبد، جنبش می‌کند.

ه

هاشی‌بیَن hāšī bayyan: آلوده‌شدن.

هاپِرتوس‌بیَّه hāpertūsbayye: پیش‌از حـد یادکـرده است. به‌خـودش می‌نازد. متکبر وخودخواه شده‌است.
هِپراشتن hepraštan: چیـزی را درجـایی ایستاده قراردادن. افراشتن. به‌اهتزاز درآوردن.
هِپار کشِنّه hepār kašene: دادوفریاد می‌زند. قیل‌وقال می‌کند.
هِداری hedārī: کنار، مرز، سامان،کناری، پهلویی، روبرو، مقابل.
همون رِمشت هاکِرده hamūn re mašt hākede: همیان را پرکرد. یعنی: بار خودرا بست.
هوآرر hū?ār: بگـذار، قراربده. یعنی: وسیله‌ای راکـه در دست است آنرا ایستاده در جایی گذاشتن. نهادن. مثلاً می‌توان یك خطکش یا قطعه‌ای ترکهٔ چـوب را تقریباً درجایی عمود قراردادن. به‌عکس آن، چیـزی را به‌گونهٔ اُفقی درجایی نهادن.
هوکلابیَّه hūka(e)lā, bayye: دست‌پاچه شد.
هی‌بَزوئَن hībazū?an: به‌هم‌زدن. هم‌زدن. مخلوط کـردن. مثلاً آش یا خورشت یا برنج راکه درحال پختن است آنرا با قاشق به‌هم زد تا بهتر پخته شود.
هیرایی (هیا) hīrāyī(hiyā): باهمدیگر، باهم، یکی.

ی

یاری دارنه yārī dārne: جاری دارد.
یال yāl: یال، یالِ اسب.
یر، یور کِنّه yer yūr kenne: این‌طرف، آن طرف می‌کند. از این سوی به‌آن سوی می‌رود.



تصویر شماره ۱
کار شخم‌زنی برای کشت گندم روی زمین مزروعی در روستای نوسر واقع در منطقه کوهستانی بهرستاق [بهرستاک] شهرستان آمل فروردین سال ۱۳۵۹



تصویر شماره ۲
مختصات برابر تصویر شماره ۱ـ کار خرمن‌کوبی گندم در جینگاسر «محل خرمن‌کوبی».
تیرماه سال ۱۳۵۹



تصویر شماره ۳

کار «کوچ» از جلگه به کوهستان. منطقه چلاو ـ مرتع «گوشلیم». پیش بار، یا بنه‌سر [= بار بنه گوسر].
خرداد سال ۱۳۶۵



تصویر شماره ٤

مختصات برابر تصویر شماره۳، آب‌خوران گاوان، پس از چهار ساعت ترک از منزل قبلی و رسیدن به جای روشن‌تری که «ساکوه» می‌نامند.
خرداد سال ۱۳٦۵

---

* عکسها، اهدایی آقای علی هاشمی

دربارهٔ
رضا خراتی

رضا خراتی-اهل خرات محلهٔ کجور، ازشاعران مشهور تبری زبان مازندران به‌شمارمی‌رود. اشعار او همانند سروده‌های شیخ‌العجم حضرت امیرپازواری درمیان مردمان شریف مازندران [اهالی کوهستان و دشت] سینه به‌سینه نقل می‌شود. سروده‌های «رضا» دارای مفاهیم مذهبی، اخلاقی، اجتماعی و برخوردار از بار عاطفی ویژه‌ای است. ازلحاظ ساختمان زبانی وشیوهٔ کاربرد صرفی ونحوی، فاصلهٔ چندانی بازبان حاضر (بالاخص باسه دههٔ قبل) ندارد. نوع مفاهیم، تصاویر و لحنی که در سروده‌های رضا مشاهده می‌شود دارای حال‌وهوای کوهستانی است و به‌طور واضح با سبك و شیوهٔ امیر پازواری متمایز است. درضمن باید توجه داشت نمونه‌هایی از آثار «رضا خراتی» و «زرگر آملی» و دیگران را می‌توان با ذکر دلائل فنّی از کتاب کنزالاسرار جلد ۱ و ۲ جدا نمود[۱].

با توجه به‌اینکه اشعار رباعی امیر پازواری از نظر ساختمان زبانی دارای لحن ویژه اهالی دشت بوده وازلحاظ مفاهیم غالباً برخوردار ازتفکر

---

۱. کتاب کنزالاسرار جلد ۱ و ۲- بخشی ازآثارتهیه شده منسوب به‌امیرپازواری به کوشش برنهارد دارن روسی و میرزامحمد شفیع مازندرانی ــ که جلد اول‌آن ۵۴ سال پس‌از وقوع زلزلهٔ معروف مازندران ــ درسال ۱۲۷۷ هجری قمری در پترزبورغ (لنینگراد) به‌چاپ رسید.

عرفانی است. رباعیات رضا خراتی از نظر ساختمان زبان دارای لحن ویـژهٔ مردمان کوهستان وبرخوردار از مفاهیمی است که پیشتر ذکر شد.

سروده‌های رضا بیشتر درمیان اهالی محترم نور و کجور[1] به‌خصوص میان چـوپانان و گالشهـا از سینه‌به‌سینه نقل، و به‌آواز (تَبَـرِي) اجـراء می‌گـردد. اشعار رضا بسیار ساده و روان و زیبا ـ ازنظر چم یا معنی، قابل فهـم و درك است. از لحاظ وزن، دارای وزن روان ۷ + ۵ هجائی است. هجای دوم و هجای پنجم غالبـاً از هجای بلند و کشیده استفاده شده‌است. وجود واکهٔ خنثی در هجاء پنجم مستثنی است.

در برخی از رباعیات رضا خراتی ـ در یـك رباعی قوافی مصراع بیت اول، با قوافی مصراع بیت دوم فرق‌دارد. مثلاً: مصراعی با «مار» و«غار» و مصراعی دیگر با «بال» و «مال» قافیه شده است. وهمچنین در جای دیگر «طاق» با «یراق» و «باغ» با «داغ» هم‌قافیه است. البته این روش در آثار «امیر پازواری» هم مشاهده می‌شود[2].

باتوجـه به‌دو عامل تغییردهندهٔ زبان، یعنی عامل مکان وزمان ـ زبان تبری تغییرات وسیعی یافت. مثلاً زبـان تبری رائـج در دورهٔ «مسته مرد» (در زمان دیلمیان) خیلی کهنتر از زبان دورهٔ فروپاشی سلسلهٔ مرعشیان در دورهٔ اقتدارصفویه، یعنی‌هنگام زندگانی (امیر پازواری) است؟ وهمین‌گونه زبان تبری رائج در دورهٔ زندیه، وآغاز به‌قدرت رسیدن آغامحمدخان‌قاجار ـ یعنی هنگام زنـدگانی (رضا خراتی) با ـ بازماندهٔ زبـان تبری امروز قرابت نزدیکی دارد. درصورتی‌که غالب اشکال‌ومفاهیم زبان شعری«امیرپازواری» درحال‌حاضر تاحدی مهجور است. ضمناً با تفصیلی که گذشت می‌توان دوران زُندگانی «رضا خراتی» را بین‌سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۲۲۰ دانست.

رضا خراتی، دریکی از سروده‌های خویش ـ خودرا شاعر اهل خرات[3]

---

۱. کجور، درحال‌حاضر یکی‌از بخشهای‌کوهستانی شهرستان نوشهر است.

۲. برای نمونـه به شعر شماره ۳۹۸ ـ ص ۲۵۹ جلد دوم، قسم اول از کتاب کنزالاسرار مراجعه شود.

۳. روستای بزرگ خرات‌محله یـا خرات‌کلا xarātkalā [کلا یا کلات kalāt ←

می‌داند اکنون که ۱۸۶ سال قمری ـ از واقعهٔ زلزلهٔ سال ۱۲۲۳ هجری قمری می‌گذرد با توجه به‌اینکه نشانی از آرامگاه «رضا خراتی» دردست نیست؛ دقیقاً نمی‌توان گفت: که رضا خود نیز در واقعه زلزله ازبین رفته؛ یا سالها پیش از آن وفات یافته باشد.

درکتاب شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران[1] مؤلف آن، رضا خراتی را به‌عنوان یکی از ندیمان اهل بزم آغامحمدخان، معرفی نموده است. باتوجه به‌احساسات و اندیشه‌های موجود در آثار «رضا خراتی» وی دارای زندگی شبانی، و سخت پای‌بند به‌مسائل شرعی و اعتقادات شیعه‌ئی بود. بنابراین نمی‌توانست باشخصی چون خواجه قاجار رابطهٔ نزدیك داشته‌باشد. درضمن خان قاجار اهل نشاط و بزم نبود. بانظر به‌مجموعه‌آثاری که از رضا خراتی به‌صورت شفاهی به‌ما رسیده‌است می‌توان دریافت که وی مردی روشن‌ضمیر، پاکدل و متدیّن و انساندوست بود.

→

به‌معنی آباداست.] همانند روستای کوهستانی ماهَن māhan [خماهَن xamāhᵊn: سنگی سخت و تیره مایل به سرخی. یادآوری اینکه، درگذشته، صنعت‌کاران در ماهن ابزاروآلات جنگی می‌ساختند.] همزمان براثر زلزله مذکورکه تا سه‌سال ادامه داشت [رجوع به‌یادگار فرهنگ آمل] ازبین رفته است. اکنون‌این‌دومنطقهٔ کوهستانی جزءِ مراتع و چراگاه به‌شمار می‌آید. ضمناً سالیان درازی است که عده‌ای افراد، در خفا ـ در ماهن به‌کار حفاری می‌پردازند.

۱. تألیف فتح‌اله صفّاری ص ۲۲ چاپ سال ۱۳۴۷.

اشعاری از
رضا خراتی

مْـن کِـه بَمِیْنّه ، مْرْبَوْرینْ مِـه دیما.
اونجْه بَوْرین ، روزی هْزار بار شیما.
آتّاخال، نـرگْس، ذْکارین خـاکِ دیما.
مِه مار کِه بِمو، دونِه مِه خاک کْدیما[1].

mᵉnke bameynᵉ, mᵉrᵉ bavᵉrīn me dīmā.
ʔūnǰᵉ bavᵉrīn, r̃ūzī hᵉzār bār šīmā.
ʔattā xāl nargᵉs, dᵉkārīn xāke dīmā.
me mār ke bemū, dūne me xāk kᵉdīmā.

وقتی که مُردَم؛ مرا به جایگاهم ببرید.
مرا به‌جایی ببرید؛ که روزی هزاربار به‌آنجا می‌رفتم.
بر گورم یك شاخه نرگس بکارید.
هرگاه‌که مادرم آمد؛ بداند گورم کدام است[2].

---

۱. دراین‌گونه سروده‌ها (یعنی رباعی به‌زبان تبری) فرق بین هجای بلند (ـ) و هجای کشیده (ـ ◡) وجودندارد. لذا کلماتی مانند زار، بار،خاك، دیم، که‌هرکدام ازیك مصوت بلند وکوتاه تشکیل شده‌است، فقط یك مصوت بلند به‌شمار می‌رود.

۲. چون درنظر است مجموعهٔ مناسبی از سروده‌هـای رضا چاپ و منتشر گردد؛ هرکس هرنوع شعری از رضا درنزد خـود دارد دراختیار مؤلف این‌کتاب قرار دهد. بی‌شك نام آنان به‌عنوان همکار درکتاب ذکر خواهد شد.

رْضا گِنّه جـان ، لـمو لم ویمّه لارِزْ.*
مه نوم هاکْنین، اون کوه تُك آشکارِزْ^۱.
نه صدوِرْهْ، ونگـ بمو نارمـه مارِزْ^۲.
اوّل وِرْهْرْ ، وِرگ خْـرنه دِیّم مارِزْ.

rᵉzā gᵉnᵉ ǰan , lamu·lam vīmmᵉ lārrᵉ.
me nūm hākᵉnīn, ʔūn kūhe tᵉkʔᵉškār rᵉ.
noh sad varᵉye, vang bemū nārmᵉ mārrᵉ.
ʔavvᵉl varᵉrᵉ, vᵉrgxᵉrnᵉ dᵉyyᵉm mārrᵉ.

رضا می‌گوید جانم: لار را انباشته از خار و خس می‌بینم.
به‌نام من کنید آن گوزن بالای کوه را.
نالهٔ نه‌سد برّه به‌گوش‌آمد مادر [گوسفندان] را ندارم.
گرگ اول بره را می‌خورد؛ سپس مادرش را.

---

* باید در نظر داشت، اساس وزن شعر در زبان تبری (مازندرانی) [به ویژه چهارپاره‌های رباعی‌گونه]، مـانند وزن شعر در زبان پَهلَوی- بر کمیت هجاها (شماره هجا) ــ وهمچنین (تکیه) کلمه می‌باشد به‌طوری‌کـه این‌دو عامل غـالباً باهم موجب وزن می‌شود.

۱. آشکار ʔĕškār: به‌حیوانات شکاری مانند، بز کوهی، گوزن، میش‌کـوهی، کل، قوچ و کلاهو گفته می‌شود.

۲. نه‌سد: نهصد.

پنِماز سر ، اَفتاب ، بِه مار بَمونِس.
گو بِه کِتی سر، گوگ بِه روآر بَمونِس.
طوق و کِلاوِه، گِردَنِ یال بَمونِس.
گالِشِ سگک ، فِکر و خیال بَمونِس[1].

penemāze sar,. ʔeftāb, be mār bamūnes.
gū be ketī sar, gūgbe rūʔār bamūnes.
tūq u kelāve, gerdane yāl bamūnes.
gāleše segak, fekru xiyāl bamūnes.

پس از سَرِ نماز[= شامگاهان] آفتاب غروب کرد.
گاو برسَرِ تپّه، گوساله در آن سوی رود بماند.
طوق[2] و کلاوه[3]، بر گردن یال [گاو] بماند.
گالش نوجوان، در فکر و خیال بماند.

---

۱. این رباعی‌هم مانند بعضی‌از اشعار رضا، هر بیت، دارای یك قافیه است.
۲. طوق، گردن بند.
۳. کلاوه kalāva، کلافه، ریسمان خام، گلولهٔ نخ.

رِضا گِنِه جان، روز، روزِهـا بَووئه.
قاضی مِحمّد (ص) ، حاکِم خِدا بَووئه.
سنگ آ تِـرازی، اونجِه پیـدا بَووئه.
ثِـواب و گِناه، اونجِـه جـدا بَووئه.

reza gene ǰān, rūz, rūzehā bavū?e.
vāzī mohammad, hākem xedā bāvū?e.
sang ā terāzī, ?ūnǰe pīdā bavū?e.
sevāb u genāh, ?ūnǰe ǰedā bavū?e.

رضا می‌گوید جان، روزی از روزها بشود.
[درآن روز] محمّد(ص) قاضی وخداوند حاکم بشود.
سنگ [پارسنگ] و ترازو درآنجا پیدا بشود.
ثواب و گناه درآنجا، ازهم جدا بشود.

گاڵش سگک، دیم هاکـَردی تَر اوئه.
بوردی جِلِشور، خوَرنارنیِ شه گوئه[1].
اَفتاب سر کِتِه ، چِشمـِه خِشکیتِه اوئه.
چِشمِه خِشکیتِه، زالِه بَپلاسِه گـوئه.

gālɐšɐ segak, dīm hākɐrdī tar ʔūʔe.
būrdī ǰɐlɐ šūr, xavɐrnārnī še gūʔe.
ʔɐftab sar kɐtɐ, čɐšmɐ xɐškītɐ ʔūʔe.
čɐšmɐ xɐškītɐ, zālɐ baplāsɐ gūʔe.

گالش نوجوان! چهره‌ات را با آب ، ترکرده‌ای.
به‌سرای رفتی، خبراز گاو خویش نداری.
گرمای‌آفتاب فروریخت؛ چشمه از آب خشکید.
هنگام‌که چشمه خشکید، زهره‌گاو می‌ترکد (می‌پلاسد).

---

۱. جِلِشور ǰɐlɐšūr: مدت زمانی را کـه گالش، محل‌کار خود یعنی‌گاوبنه را به‌جهت «دیدار از خانواده وشستشو» ترك‌کند.

همی گّمّه کِه: مِه مار مّرّچه باشْتْ بو؟
مِه مّسکینّ تن، گـورِ دّلّه هّپراشت بو.
مِه مّسکینّ تن ، مَهْر و مالّهُ چاشت بو.
تّف براین دنی، که هیچ وفائی ناشت بو.

hamĪ g^{e}m^{e} ke: me mār m^{e}r^{e} če bāšt bū?
me m^{e}skĪn^{e}tan, gūred^{e}l^{e} h^{e}prāšt bū.
me m^{e}skĪn^{e}tan, mahr u māl^{e}ye čāšt bū.
t^{e}f barĪn danĪ, ke hĪč vafāiy nāšt bū.

همی می گویم کـه: چرا مادرم مرا زایید.
[چه می‌شد] تن مسکین مرا درون گور نهاده بود.
تن مسکین من، چاشت مار و موران می‌شد.
دریغ که این جهان را، هیچ وفایی نیست.

نَمّه چِی بوئم ، خاطر مِنه مُلالـه.
مِهَ بُلبُل زوون، دوس رِکه وینّه لاله.
بُلبُل هَمه جا، خونّه؛ مِه‌ور ـ کا، لاله.
میوه هَمه جـا، پَجنه، مِه‌ور ـ کا، کاله.

namm^{e} čī bū ?em, xāt^{e}r m^{e}ne m^{e}lāl^{e}.
me b^{e}lb^{e}l z^{e}vūn, dūsr^{e}ke vīnn^{e} lāl^{e}.
b^{e}lb^{e}l ham^{e} ǰā, xūnn^{e}, mevar–kā, lāl^{e}.
mīv^{e} ham^{e} ǰā, paǰn^{e}, mevar–kā, kāl^{e}.

نمی‌دانم چه بگویم؟ خاطرم اندوهگین است.
زبانِ بسانِ بلبل من، هرگاه‌که دوست را می‌بیند لال است.
بلبل درهمۀجا می‌خواند؛ اما نزد من خاموش است.
میوه درهمۀجا رسیده می‌شود اما نزد من کال است.

رِضا گِنِه جان ، مِن شاعر خِرات مِـه.
الحمـدلله ، شاگِـرد بی‌اِستات مِـه.
امـرِ کِرِدِگار سِخن رِ دِرّ بِسات مِـه.
عشقِ یاعلی«ع»دارمِه؛محشر ـ آزات‌مِه.

reza gene jǎn, men šā?ere xerāt me.
?alhamdolellāh, šāgerde bī ?estat me.
?amre kerdegār, sexanre derr besāt me.
?aš𝒱e yā ?alī, dārme, mahšar–?āzātme.

رضا می‌گوید جان، من شاعر خرات هستم.
الحمدلله، شاگرد بی‌اُستاد هستم.
به‌امر پروردگار، سخن را در ساختم.
مهر [ذکر] یاعلی(ع) دارم؛ درمحشر ـ آزادم.

رٚضا گٚنٚه جـان، کٚهنٚه دَنی رٚ کورمٚه.
خٚنٚه بی‌سوئٚه ، فرشِ قـالی رٚکـورمٚه.
تَـن اتّا ـ کٚفن ، زیادتی رٚکـورمٚـه.
بَمٚرده روزِ ، بٚرمٚـه زاری رٚکـورمٚه.

rəzā gənə ǰān, kəhnə danĪ rə kūrmə.
xənə bĪ sūʔə, faršeʋālĪ rə kūrmə.
tanʔattā – kəfan, ziyādatĪ rə kūrmə.
bamərdə rūze, bərmə zārĪ rə kūrmə.

رضا می‌گوید جان: جهان کهنه را می‌خواهم چه کنم؟
خانه‌ام تاریك است؛ فرش (قالی) را می‌خواهم چه کنم؟
تنم یکی است، کفن اضافی را می‌خواهم چه کنم؟
پس‌از مرگ، گریه وموبه را می‌خواهم چه کنم؟

رِضا گَنِه جـان ، شِه آقایـونِ میرمِه.
علیِ(ع) ولی ، شاهِ مـردونِ میرمِـه.
دازّه تـن اِمـام ، همِـهٔ نومِ میرمِـه.
محمّدمهدی«عج»، صاحب‌زمونِ‌میرمِه.

rᵉzā gᵉnᵉ ǰān, še ʔāɣāyūne mīrmᵉ.
ʔalī [yon] valī, šahe mardūne mīrmᵉ.
dāzzah tan ʔemām, hamᵉye nūme mīrmᵉ.
mohammad mehdī, sāheb zamūne mīrmᵉ.

رضا می‌گوید جان: برای [درراه] آقایان خودم می‌میرم.
علیِ ولی، برای شاه مردان می‌میرم [جان فدا می‌کنم].
دوازده تن امام، به‌نام همه می‌میرم.
[برای] محمّد مهدی «عج» صاحب زمان می‌میرم.

وازش دَکّته، چی اوثه دار بَوِمه.
بِهلوتِ مِهسَر ، چی گرِفتار بَوِمه.
اَنگشتِ کلو ، بِمه ذغال بَوِمه[۱].
بلبل بِمه‌مَس ، دِرسّی، لال بَوِمه[۲].

vārəš dakətə, čī ʔuʔe dār bavemə.
behlūtə mehsar, čī gəreftār bavemə.
ʔangəšte kəlū, bemə zəɣāl bavemə.
bəlbəl bemə mas, dərəssī, lāl bavemə.

باران درگرفت؛ چنان درخت باران‌خورده‌ای شدم.
چنان در جایی خراب و تاریك و نمور گرفتار شدم.
بسان گلولهٔ آنگِشتِ آتش سرخ بودم؛ ذغال شدم.
بلبلی مست بودم؛ برای همیشه لال [خاموش] شدم.

---

۱. مصرع سوم این رباعی همانند مصرع دوم از رباعی شماره۳۷ـمنسوب به‌امیر پازواری [ـ صفحه ۱۳۶ ـ کنزالاسرار جلد اول] است.
۲. باتوجه به تبدیل [ر به ل] این رباعی رضا همانند بعضی از اشعار وی دارای قوافی یکدست نیست.

گالِش سگک!، دَگوگِر، چار دِنیمه.
اسکِ چالِ سر، دَگوگِر، گار دِنیمه.
زردِ جِمه‌دار، سِه، دس، بِلا کِنّیمه.
هِزار عاشقِ، دِل رِ بِتراکِنّیمه.

gālɐšɐ segak!, dagūgrɐ, čār dɐnĪmɐ.
ʔaskɐ čāle sar, da gūgrɐ, gār dɐnĪmɐ.
zardɐ ǰɐmɐdār, se, das – bɐlākɐnnĪmɐ.
hɐzār ʔāševe, dɐlrɐ – bɐtrākɐnnĪmɐ.

گالشِ نوجوان!، داشتم گوساله چرا می‌دادم.
بالایِ چالِ کوهِ اسک، داشتم گوساله را برمی‌گردانیدم.
برای کسی که پیراهن زرد به‌تن کرده‌بود دست تکان دادم.
هزار، دل عاشق را ترکاندم.

علی(ع) اونّه کِه: عرشِ دروازه بونّه.
نبی(ص) اونّه کِه: رَفْرَفْ سَوارِه شونّه.
خالق اونه کِه: بی‌جسم و بی‌زوونه.
عجب بی‌پایه، بن هَدا آسمونّه.

ʔalĪ ʔūnɐ ke: ʔarše darvāzɐ būnɐ.
nabĪ ʔūnɐ ke: rafraf sɐvārɐ šūnɐ.
xālɐɣ ʔūnɐ ke: bĪJ̌ɐsm u bĪ zɐvūnɐ.
ʔaJ̌ab bĪ pāyɐ ban hɐdā ʔāsɐmūnɐ.

علی (ع) آن است که دروازه‌بان عرش است.
نبی(ص) آن‌است که سوار بر، رف‌رف می‌رود.
خالق، خدایی است که بی‌جسم و بی‌زبان است.
شگفت! که آسمانها را بی‌پایه بند نموده‌است.

رْضا گْنّه جـان، بَـد بَئیْـه زمونْـه.
هرکْجْـه شومْـه، هسّه دْزِّ نْشونْـه.
خْـدایا بَـرْس، تْـه صاحِبِ زمـونْه.
تیغِ ذوالفقار، تا نظـم هادِه ایرونْـه.

rɐzā gɐnɐ ǰān, bad baʔĪyɐ zamūnɐ.
har kɐǰɐ šūmɐ, hassɐ dɐzze nɐšūnɐ.
xɐdāyā barɐs, tɐ sāhebe zamūnɐ.
tĪʋe zolfʋār, tā nazm hāde ʔĪrūnɐ.

رضا می‌گوید جان، زمانه بد شده است.
به‌هر کجا می‌روم، نشانهٔ دزد هست.
خدایا برسان صاحب زمان «عج» را؛
تا با شمشیر ذوالفقار، به‌ایران نظم دهد.

گِمه جانِ مار، مِه شوئه روشِنایی.
چندین نیمِه‌شو، مِه‌وَرْ وَنْ رِ وِشایی.
بِسیار ناخِتی، بکشی شوئه درازی.
مِرْ هاکِن گِذشت. اونچِه شیری هِدایی.

gᵉmᵉ ǰānᵉ mār, me šūʔe rūsᵉnāyī.
čandīn nīmᵉšū, me var van rᵉ vᵉšāyī.
bᵉsyār nāxᵉtī, bakšī šūʔe dᵉrāzī.
mᵉr hākᵉn gᵉzašt, ʔūnčᵉ šīrī hᵉdāyī.

می‌گویم مادر مهربانم: ای روشنایی شبانه‌ام.
چندین نیمه‌های شب، ریسمان گهواره‌ام را می‌گشودی.
بسیار بی‌خوابی کشیده‌ای- درشبهای دراز.
مرا گذشت کن [حلالم کن] آنچه شیری که به‌من داده‌ای.

سَرْ ڕ بَشوردی،شوڼه ڕ طاق دیگویی[۱]
زرڎ جِمَهٔ ، گِرڎ یـراق دیگویی[۲]، [۳].
افشوڼه تِهڒلف، مِهڎل ڕ داغ دیگویی.
مْرْدَسْ بَزویی، شِه گلْ باغ دیگـویی.

sar r^{e} bašūrdī, šūn^{e}r^{e} tā𝓋 dIgūyī.
zard^{e} ǰ^{e}m^{e}ye, g^{e}rd^{e} yarā𝓋 dīgūyī.
ʔafšūn^{e} te z^{e}lf, me d^{e}l r^{e} dā𝓋 dīgūyī.
m^{e}rdas bazūyī, še g^{e}l^{e} bā𝓋 dīgūyī.

سَرَتْ را شُستی؛ برشانه‌ات طاق انداختی.
[بر] گردِجامهٔ زرد خویش، یراق انداختی.
زلفت افشان است؛ در دلم داغ انداختی [گذاشتی].
دستم راگرفته‌ای به‌باغ‌گل خویش انداختی [بردی].

---

* اشعاری از رضا خراتی از، آقای عین‌الله فلاح دریافت شده است، از ایشان، تقدیر می‌شود.

۱. طاق: نوعی جامهٔ پوشیدنی بلند مانند ردا، پیراهن.

۲. زرڎجِمَه: جامهٔ زرد، پیراهن زرد.

۳. یراق: نوارهایی از مفتول مویین سفید و زرد کـه برشانه یا سر دست جامه دوزند.

واژه‌نامهٔ اشعار رضا خراتی

همان‌گونه‌که در زبان فارسی لغات بسیاری از واژه‌های عربی وترکی‌مغولی مورد استفاده‌است در زبان‌تبری(مازندرانی) هم‌لغات فراوانی‌اعم از فارسی، عربی و ترکی مغولی وجود دارد. لذا دراین واژه‌نامه سعی شده‌است که لغات رائج در زبان فارسی دوباره‌نویسی نشود.

ءآ (ʔā)

آزات ʔāzāt: ۱. آزاد، رها؛ ۲. درخت‌آزاد؛ ۳. ماهی‌آزاد [= آزاتمه: آزاد هستم.]

آسِمون ʔasemun: آسمان. [= آسِمونه: ۱. آسمان را؛ ۲. آسمان است. (ه) نشانه مفعولی ونشانه فعل است.]

اَتّا ʔattā: یکی، یك. [= اَتّا خال نرگِس: یك شاخه نرگس.]

اَستات ʔestāt: استاد، ماهر، زبردست.

آسك ʔask: نام‌محلی کوهستانی که دربالای لاریجان‌آمل، درکنارجاده هراز (هرهز) قرار دارد. ریشه‌کلمه (هرهز) می‌تواند از: (هالبورز) که نام اصلی رشته‌کوه البرز است باشد.

اَشکار ʔeškār: گوزن، بزکوهی، کل.

اَفتاب ʔeftāb: آفتاب، خورشید. شکل کهن آن «اَفتاو ʔeftāv» است.

آفشون ʔafšūn: افشان. [= آفشونه: افشان است.]

اَنگِشت ʔangešt: آتش، آتش گر گرفته. [= انگشت کلو: چوب یا ذغالی که از آتش گُر گرفته باشد] گلولهٔ آتش.

اوئه ʔūʔe: از آب، آب است.

اونجه ʔūnǰe: آنجا [= اون ʔūn: آن]

اونچه ʔūnče: آنچه، آنچه را.

اونه ʔūne: ۱- آن، آن است؛ ۲ - آبان.

ایرونه ʔĪrūne: ایران، ایران را، ایران است.

این ʔĪn: این.

ب (b)

بَئی baʔĪ: شد، شدی. [= بَئی‌یه: شد، شده است.] از مصدر: بَیّن bayyan: شدن، گردیدن، گشتن.

باشت bāšt: زا، زایش، زایشن. از مصدر: باشتن bāštan زاییدن، بچه به‌دنیا آوردن، زایید.

بِتراکِنّیمه betrākennĪme. ترکاندم. ازمصدر: بِتراکِسَّن betrākessan یا بِتراکِنّین betrākenniyan: ترکاندن، شکاف‌دادن، منفجر کردن.

بپلاس baplas: پلاسیده، چروکیده. [بپلاسّه baplāsse پلاسیده، چروکیده.]

بد bad: بد، زشت.

بَر bar: بر.

بَرِس bares: برسان. و نیز فعل امر، دررسیدن. درفارسی: برس.

بِرمه berme: گریه، مویه.

بَزویی bazūyĪ: زدی. از ریشه: بَزوئَن bazūʔan زدن، مضروب کردن.

بِسات besāt: ساخت، ساخته. [= بِساتّمه: ساختم، ساخته‌ام. از ریشهٔ بِساتن besātan: ساختن، بنانمودن.

بِسیار besyār: بسیار، فراوان [= بیسیار: بسیار.]

بَشوردی bašūrdĪ: شستی، شسته‌ای. از مصدر بشوردن bašūrdan:

شستن. [= بشورتن bašūrtan: شستن.]

بکَشی bakšī: کشیدی، کشیده‌ای. مصدر آن: بکشیَن bakšiyan: کشیدن.

بَلاکَنّیمِه bᵊlākᵊnnīmᵊ: تکان دادم، چرخاندم، حرکت دادم. مصدر آن: بَلاکَنّیَن bᵊlākᵊnniyan: تکان دادن، چرخاندن.

بَمِردِه bamᵊrdᵊ: مُرده، نیست شده. [= بَمِرد: مُرد، مرده.] مصدر آن: بَمِردن bamᵊrdan: مردن، نیست‌شدن، فوت‌کردن.

بِمو bemū: بیآمد، آمد. مصدرآن: بموئَن bemūʔan: آمدن.

بَمونِس bamūnᵊs: مانده، بمانده، ماندگار. مصدر آن: بمونِسّن bamūnᵊssan: ماندن، ماندنی‌شدن، ماندگارشدن.

بِمِه bemᵊ: ۱- بودم، بوده‌ام. از مصدر بِئَن beʔan: بودن. ۲- آمده. ازمصدر بِموئَن: آمدن.

بَمِینِه bamynᵊ: مُردم، مرده شدم. مصدر آن: بَمِردن، یا: بَمِرتن bamᵊrtan مردن.

بَن ban: بند، سد، دیوار.

بِن bᵊn: زیر، پایین.

بو bū: بود، باشد. [= هاکِرد بو؟ hākᵊrd bū?: کرده‌باشد؟]

بوئِم būʔᵊm: بگویم. مصدرآن بَئوتَن baʔūtan: گفتن.

بوردی būrdī: رفتی، رفته‌ای. مصدرآن: بوردن būrdan: رفتن.

بَوِرین bavᵊrīn: ببرید. مصدرآن: بَوِردن bavᵊrdan: بُردن.

بَوْرین bavrīn: ببرّ. مصدرآن: بَوْریَن bavriyan: بریدن.

بَوِمِه bavemᵊ: شدم، شده‌ام، گشتم، گشته‌ام، گردیدم. مصدر آن بَیَّن bayyan: شدن، گشتن، گردیدن.

بونِه būnᵊ: ۱- بان‌است. [= دروازه‌بونه: دروازه‌بان‌است. ۲- می‌شود. مصدرآن: بَیَّن: شدن.

بونِّه būnnᵊ: رفتم. مصدرآن: بوردن.

بوئه būʔe: باشد. مصدرآن: بَیَّن: شدن. / و، biyan: باشیدن

بووئه bavūʔe: بشود. مصدرآن: بَیَن: شدن.
بَه be: بِه (حرف اضافه). [= بَه‌مار: به‌غروب].
بِهلوت behlūt: خراب، ویـران [= بهلوتَه‌جا: جای خـراب و ویران.
[هوا بهلوتَه: هوا خراب است. هوای ابری همراه با رعدوبرق.]
بی bī: بی، بدون. ایـن واژه به این شکل نیز رائـج است. بِه be: بی، بدون.

پ (p)

پائه pāʔe: پایه. تکه‌ای چـوب بلند به‌انـدازه ۱٫۵ تا ۲متر به قطر ۷ تا ۱۵سانتیمتر از تنهٔ درختان جـدا و برای پرچین باغهـا به‌کار مـی‌رود. [= پایه.]
پَجِنَه paǰene: مـی‌پزد، پخته مـی‌شود، رسیده مـی‌شود. مصدرآن: بَپِتَن bapetan: پختن، رسیدن، پخته‌شدن، سوختن.
پِنَماز penemāz: پس‌از نماز، پس‌از عصر، نزدیـک شامگاهان [پنمازِسر: نزدیك غروب، شامگاهان.]
پیدا pīdā: پیدا، آشکار.

ت (t)

تا tā: ۱ـ تا حـرف اضافه، حـرف ربط. ۲ـ نـخ، ریسمـان. [= تا گلی tāgelī: تکهٔ نخ، تکه‌ای ریسمان. ۳ـ لنگه.
تر tar: تر، خیس [= تراوئه: خیس ازآب است.]
تُف tef: تُف.
تُك tek: نُك، قُلّه.
تن tan: تن، پیکر.
تَه te: تو، شما.
تِه te: مال تو، برای تو. [تِه‌وِسّه tevesse: برای تو.]
تیغ tīγ: تیغ، شمشیر، تیز، بُرّا. [= تیغه tīγe: تیغ است.]

ج (ǰ)

جا ǰā: جا، مکان، منزل، بستر.

جِدا ǰedā: جدا، سواء.

جل ǰel: جل، تکه‌ای پارچه، بالاپوش ستوران.

جِلْشور ǰelešūr: شستشوی لباس. مـدت زمانی کـه گالش ازگـاوبنه، برای دیدار از خانوادهٔ خود ترک کند. [جل + شور.]

جِمِه ǰeme: جامه، پیراهن.

چ (č)

چا čā: چاه [= چِلو čelū: چاه، چشمه] سرما.

چار čār: چهار.

چارْدِنیمِه čārdenīme: چرامی‌دادم. مصدرآن: چارْدِنیَن čārdeniyan: چرادادن، گرداندن، گردش‌دادن.

چاشت čāšt: ۱ـ خوراک، ۲ـ غـذای بین بامداد تا نیمروز، ۳ـ غذای ناهاری، ۴ـ روشن، ۵ـ روشنی. [چاشت‌بیّه: موقع‌خوردن‌غذای‌مابین پگاه تا نیمروز شد.] [روز چاشت‌بیّه: یعنی صبح شد وهوا روشن گشت. روشنی‌آمد.] ۶ـ نخستین بخش ازچهار بخش روز.

چال čāl: چال [چالِسر: سَرِچال]

چِشمِه češme: چشمه.

چندین čandīn: چندین.

چِه če: چه، برای چه؟

چی čī: چی.

خ (x)

خار xār: خوب، بهتر.

خاك xāk: خاك، گور [= خاك دیما: برخاك، برسرخاك، برسرگور].

خِدایا xedāyā: ای خدا، الهی.

خِرنِه xerne: می‌خورد. مصدرآن بخِردن baxerdan: خوردن.

خشکیته xeškīte: خشکید، خشکیده، خشک شده است.
خنه xene: خانه، سرا، منزل [= سِر sere: خانه، سرا.]
خونّه xūnne: می‌خواند. مصدرآن بخونسّن baxūnessan: خواندن، آوازخواندن.
خین xīn: خون.

د (d)

دَ da: داشتم، می‌داشتم. [= دَگوکَز: داشتم گوساله را...]
دار dār: ۱- دارا، دارنده، صاحب. [= زردجمه‌دار: دارندهٔ پیراهن زرد]. [= گودار: گاودار، دارای گاو]؛ ۲- درخت؛ ۳- چوبی که تبهکاران و دزدان‌را ازآن بهٔ گردن‌آویزند؛ ۴- چوبی که باآن بتوان‌آب رودخانه‌ای را دوقسمت کرده ودر دو رودخانه جاری نمود.
دارمه dārme: دارم. مصدرآن: داشتن: داشتن.
دازّه dāzzeh: دوازده، نوعی سنجش وزن.
داغ dāɣ: داغ، حسرت. علامت مخصوص برای شناسایی حیوانات.
دَرّ derr: دُرّ.
دِر der: دیر.
درازی derāzī: درازا، درازی، بلندی.
دَرّسی deresī: همگی، همه، تمامی، تماماً. درکل [= دَکَلّ: درکُل.]
دروازه darvāzeh: دروازه.
دَز dez: دزد. [= دَزِّ dezze: از دُزد، دزدِ.] در اینجا حرکت کسره، علامت حرف اضافه (از) نشانه مفعول غیرصریح یا با واسطه است.
دس das: دست.
دَکارین dekārīn: بکارید. مصدرآن دَکاشتن dekāštan: کاشتن.
دَکته dekete: افتاد، افتاده. [= وارشِ دکته: باران افتاد، باران بارید.]
دَل del: دِل، قلب.
دَله dele: درون، داخل، نهان، تو.

دوس dūs: دوست. [= دوسِژ: دوست را.]
دونِّه dūnne: بداند، دانسته‌باشد. مصدر آن: دونَسَّن dūnessan: دانستن، آگاه‌بودن.
دونّه dūnne: می‌داند، آگاه هست.
دونه dūne: دانه، برنج. [نیم‌دونه: نیم‌دانهٔ برنج.]
دیگویی dīguyī: انداختی. مصدر آن: دینگوئَن dīng?an: گذاشتن، نهادن، قراردادن، انداختن.
دیم dīm: رو، چهره، رخ، سیما، صورت، مقابل.
دِیّم deyyem: دوم. پس‌از اول، پس‌از نخستین.

ر (r)

روآر rū?ār: رودبار، رودخانهٔ بزرگ. نام ناحیه‌ای درشمال آمل.
روز rūz: روز [روزْ روزّها . . . : روزی از روزها . . .]
روزی rūzī: روزی، هرروز، یك روز، رزق، درآمد.
روشنایی rūšenāyī: روشنایی، فروغ، نور.

ز (z)

زالّه zāle: زهره. [زهلّه: زهره، کیسهٔ زردآب.]
زرد zard: زرد.
زغال ze?āl: زغال.
زِلف zelf: زلف.
زمونه zamūne: زمانه، وقت، هنگام، موقع، گاه. [= زمون zamūn: زمان.]
زِوون zevūn: زبان.
زِوونه zevūne: ۱ـ زبانه، ۲ـ زبان است (ه‌نشانه فعل است.)

زیم zĪm: نم، رطوبت، سرما، سرد، سردی (زْم zəm: نم، سرما.)

س (s)

سا sā: پاك، تمیز، روشن.

سات sāt: روشن، سرحال، بشّاش.

سْخَن səxan: سخن، گفتار، کلام، بیان، نطق [= سْخون səxūn: سُخن.]

سر sar: سر. [= سرژ sarrə: سررا.]

سرکْتْه sarkətə: فروریخت، افتاد، روانه شد، ول‌شد، رهاشد. مصدرآن:
سرهاکْردن(تَن sarhakərdan(tan: فروریختن، رهاشدن، روانه‌شدن.
[= اْفتاب سرکْتْه ʔəftāb sarkətə: پرتو و گرمی آفتاب فروریخت.
زمین از گرمی آفتاب تفتیده شد.]

سنگ sang: سنگ. [= سنگ. اْترازی: پارسنگ و ترازو.]

سو sū: نور، فروغ، روشنایی، پرتو. [= بی‌سوئه bĪsūʔə: بی‌فروغ
است، تاریك است.

سْواژه səvārə: سواره. کسی که برپشت اسب بتازد.

سِه se: برای [تِه وْسِه te vəsse: ازبرای تو، برای تو.] سیب.

سْه sə: عدد ۳، عدد پس از دو.

ش (š)

شاگْرد šāgərd: شاگرد [شاگْرت šāgərt: شاگرد.]

شالْذم šāldəm: نوعی گیاه خودرو، گلدار، چسبنده. در باغها و مزارع
برنج می‌روید. گاو آنرا می‌خورد.

شو šū: شب [= شوئه šūʔe: شب را، از برای شب.]

شوئْه šūʔə: شب است، به‌هنگام شب. [شوئه دْرازی: بلندی شب.]

شومْه šūmə: می‌روم. مصدرآن: بوردن būrdan: رفتن.

شونگ šūng: ناله، فریاد، بانگ.

شونْه šūnə: ۱- شانه، ۲- می‌رود. از مصدر بوردن.

شِه še: خود، خودت، مال خود [= شِه گوئه šegūʔe: ازگاو خود.]

شیری šīrī: شیر، شیری، شیری که. (شیر+ی).
شیمه šīme: می‌رفتم. [= شیما šīmā: می‌رفتم.]

غ (ɣ)

غار ɣār: ۱- غار، ۲- پس‌از پیش. [اصطلاحی است که در گردوبازی می‌گویند: پیش، غار، غار دُمبال.]
غِرنه ɣerne: غرش.
غمیره ɣamīre: بغض، اندوه، کدورت.

ف (f)

فک fek: بید، درخت بید.
فِکا fekā: نوعی کج بیل.
فیوج fiyūǰ: عده‌ای افراد دوره گرد، کولی.
فیه fiye: پارو.

ک (k)

کا kā: که. (حرف موصول) ـ بازی
کالِه kāle: ۱- بیابان، زمینی که درآن کشت نشود. (مخالف «بس» bas.) ۲- کال است. [= کال: خام، نارس، پخته.]
کِتی ketī: تپه، تل، کوف، بلندی. [کِتی‌سر ketīsar: سرتپه.]
کِجه keǰe: کجا (قید استفهام، ادات پرسش) حرف ربط.
کِدیما kedīmā: کدام است، کدامین است.
کِرذگار kerdegār: کردگار، پروردگار.
کِلو kelū: گلوله. (گلـه golle) [گِل‌کِلو gelkelū یـا: گِل‌کِتک gel ketak: گلولهٔ گِل، خاک گلوله شده.]
کورمه kūrme: می‌خواهم چکنم، نمی‌خواهم.
کوه kūh: کوه.
که ke: که، (= کا.) کی؟

کُهنَه kɐhnɐ: کهنه، قدیمی، کهن.

گ (g)

گاردِنیمَه gārdɐnīmɐ: برمی‌گردانیدم. مصدر آن: دَگاردِنیِن dɐgārdɐniyan: برگردانیدن.

گالِش‌سگک gālɐšɐsegak: بچّه گالش، گالشِ نوجوان.

گِذشت gɐzašt: گُذشت، چشم‌پوشی، بخشش، دُهُش.

گِرد gɐrd: گِرد، پیرامون، حدود.

گِردَنِ یال gɐrdaneyāl: یالِ گردن.

گرفتار geréftār: گرفتار، دربند، اسیر.

گِلِ باغ gɐlɐ bāɣ: باغ گل [= گِلباغ gɐlbāɣ: گُلباغ، بوستان.]

گِمَه gɐmɐ: می‌گویم. مصدر آن: بَئوتَن baʔūtan: گفتن.

گِمِه gɐme: کوزه (کِلا kɐlā: کوزهٔ بزرگ.)

گِنَه gɐnɐ: می‌گوید. [گِنَه‌جان: می‌گوید ای‌جان، ای عزیز.]

گو gū: گاو [= گوسَرِ gū sɐre: گاوسرا.]

گوئه gūʔe: مال‌گاو، ازگاو، ازگاو است.

گوئه gūʔɐ: گاو است.

گور gūr: گور، قبر، مغاک.

گورِّه gūrrɐ: گور را، درگور است. [= پور pūr: دخمه، گور.]

ل (l)

لا lā: جا، لحاف [= دوآج dūʔāǰ: لحاف]

لاب lāb: سوراخ، شکاف، درز.

لاپ lāp: نیمه، نیم، نصف، پاره.

لاج lāǰ: شکاف، پاره، نصف، نیم.

لاخ lāx: سوراخ، شکاف، درز.

لار lār: لار [لارِّ lārrɐ: لاررا.] ـ نام جایی، در دامنه قله دماوند.

لال lāl: خاموش، لال، بی‌زبان، کسی که نتواند سخن بگوید.

لالهٔ lālɐ: ۱ـ گل لاله، ۲ـ لال است، خاموش است.
لم lam: خار، خارزار، جایی‌که انباشته از خاروخس باشد.

م (m)
ما mā: ماده.
مار mār: مادر، مام. [=مِه‌مار memār: مادر من.]
مار mār: غروب.
مار بوردن mār būrdan: غروب کردن، فرورفتن، ازنظردیده نهان‌شدن.
[=اَفتاب بورده مار ʔɐftāb būrdɐ mār: آفتاب غروب کرد.]
ریشهٔ کلمه (مار) را باتوجه به تبدیل «م» به «و» و تبدیل «ب» به «و» باید در کلمات زبان پهلوی زیر دریافت.
(اِوارَک) غروب ēvārak
(اَدوارَک) غروبگاه advarak[1]
(خوربران «خورواران») غروب خورشید xvarbarān
مالهٔ malɐ: مارمولك.
مِر (مِرِ) mɐr (mɐrɐ): مرا، من را.
مَردون mardun: مَردان، مردها.
مَس mas: مست.
مَلالِه malālɐ: ملال است.
مِن mɐn: من.
مِنِه mɐne: مال من [=مِنه دل: دلِ من.]
مِه me: مال من [=مِه‌دس: دستِ من، مِه‌دیما: جایگاهم.]
مِه mɐ: هستم. مخفف «من هستم». [خِراتمِه: اهل خرات هستم.]
مِه خاك mexāk: خاك من، گورِ من، قبرمن.
مَهْر mahr: مار.
مِهْسَرْ mehsar: نام جا. جایی پست نسبت به‌جای بلند در کوهپایه‌ها.

۱. فرهنگ فارسی به پهلوی صفحهٔ ۳۶۶؛ تألیف دکتر بهرام فره‌وشی.

جاهای تاریک و نمور، سایه‌سار، جای ویرانه.
میرمّه mīrmɐ: می‌میرم. مصدرآن: بمّردن bamɐrdan: مردن.
میوه mīvɐh: میوه، منظور نوعی گلابی است.

ن (n)

نا nā: نا.
ناخّتی nāxɐtī: بی‌خوابی.
نارمّه nārmɐ: ندارم. مصدرآن: ناشتن nāštan: نداشتن.
نارنی nārnī: نداری.
ناشت nāšt: نداشت، فقر، بی‌چیزی (ناشتی: فقر، نداری.)
نّشونّه nɐšūnɐ نشانه، هدف، آماج، نشانی.
نَشونّه našūnɐ: نمی‌رود.
نَمّه nammɐ: نمی‌دانم.
نوم nūm: نام، اسم. [مِه‌نوم: نام من.]
نیمّه nīmɐ: نیمه، نصف، نیم. [نیمه‌شو: نصف‌شب، نیمه‌شب.]

و (v)

وِ ve: او.
وا vā: باد، هوا، دم، آه، نسیم، آرزو، امید، نفخ، نفس، باز، گشاد.
وارّش vārɐš: باران، بارش.
ور var: کنار، بغل، نزد، پهلو. [مِه‌ور: درکنار و پهلوی من] سو، جهت.
وّرگ vɐrg: گرگ.
وَروَن var van: ریسمان چرمی گهواره.
وزّه varɐ: برّه، بچّه گوسپند.
وّشایی vɐšāyī: می گشودی. مصدر آن: بوشائن būsāʔan: گشودن، بازکردن. [وشاتن: گشاده نمودن، باز نمودن].
ونگ vang: بانگ، شیون، ناله، فریاد، داد.
ویمّه vīmmɐ: می‌بینم. مصدرآن: بدییَن badiyan: دیدن.

وینّه vĪnnɐ: می‌بیند.

ه (h)

ها hā: ای، هان.

هاده hade: بده. مصدرآن: هَدائَن hɐdāʔan: دادن.

هاکِردی :hākɐrdĪ: کردی، کرده‌ای. مصدرآن: هاکِردن hakɐrdan: کردن، انجام دادن. [= هاکِن hākɐn: بکن.]

هِپراشت hɐprāšt: افراشت، افراز، بلندی، فـراز، افراشته، بلندکـرده، بالابرده. مثلاً بیل را کنار دیوار به‌طـور عمود قرار دادن. مصدر آن: هِپراشتن hɐprāštan: افراشتن، فرازنمودن.

هِدا hɐdā: داد، داده. [هدائَن: دادن.]

هِدایی hɐdāyĪ: دادی، داده‌ای.

هَر har: هر.

هِزار hɐzar: هزار (عدد هزار)

هِزاربار hɐzār bar: هزاربار، هزارمرتبه.

هسّه hassɐ: هست، می‌باشد. مصدرآن: بِئَن beʔan: بودن.

هَمّه hamɐ: همه، همگی.

همی hamĪ: همی، می.

هیچ hĪč: هیچ.

ی (y)

یاری yārĪ: ۱ـ یاری، کمك. ۲ـ جاری. عنوان دو زن نسبت به‌هم کـه شوهران‌شان باهم برادر باشند.

یا yā: یا.

یاد yād: یاد، خاطر، ضمیر، نهان، فکر، اندیشه، دل، جان.

یار yār: یار، دوست، حبیب، معشوق، دلبر، همدم.

یال yāl: یال.

یال یال yāl yāl: یال ویال.

یِر yer: این طرف.

یور yūr: آن طرف.

یوربَه‌یر yūr beyer: ازآن‌طرف به‌این طرف.

یورآیر yūr ā yer: آن سوی واین‌سو.

یور، یور yūr، yūr: آن طرف، آن طرف (برای تأکید).

یوری yūrī: آن طرفی، آن سویی، بیگانه. کسی که اهل آن طرف محل یا رودخانه‌ای باشد.

فهرست مآخذ

۱. آواشناسی/دکتر علی‌محمد حق‌شناس.

۲. المیزان جلد ۱۹، ترجمه فارسی/علامه سیدمحمدحسین طباطبایی.

۳. اورازان/ جلال آل‌احمد.

۴. تاریخ زبان فارسی جلد ۱ /دکتر پرویز ناتل خانلری.

۵. خودآموز خط و زبان‌اوستایی، بخش نخست/هاشم رضی.

۶. دیوان سیدشرفشاه دولایی (گیلانی) / به کوشش، دکتر محمدعلی‌صوتی.

۷. راهنمای سنسکریت/پروفسور ایندو شیکهر.

۸. زبان‌شناسی و زبان فارسی/دکتر پرویز ناتل خانلری.

۹. شکوفه‌هایی‌از ادبیات مازندران/ فتحا... صفاری.

۱۰. صوت‌شناسی و رفع مشکلات تلفظ انگلیسی/دکتر منصور اختیار.

۱۱. عقائد و رسوم عامه مردم خراسان / ابراهیم شکورزاده.

۱۲. فرهنگ زبان پهلوی/دکتر بهرام فره‌وشی.

۱۳. فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی /دکتر منوچهر ستوده.

۱۴. فرهنگ فارسی به‌پهلوی/دکتر بهرام فره‌وشی.

۱۵. فرهنگ لری /حمید ایزدپناه.

۱۶. فرهنگ معین، ج ۱، ۲/دکتر محمد معین.

۱۷. کنزالاسرار مازندرانی، ج ۱، ۲/(= مجموعهٔ آثارمنسوب به‌شیخ‌العجم، امیر پازواری) به‌گـردآوری برنهارد دارن روسی و میرزامحمد شفیع مازندرانی.
۱۸. نامه پهلوانی، خودآموز زبان پهلوی/فریدون جنیدی.
۱۹. نوسده/ش، پرتو. (دکتر علی‌پرتو، کش‌مهین)
۲۰. نیاکان سومری ما/دکتر محمدعلی سجادیه.
۲۱. واژه‌نامه طبری/دکتر صادق کیا.
۲۲. واژه‌های همانند در پهلوی و کردی/صدیق صفی‌زاده.
۲۳. یادداشتی دربارهٔ لهجهٔ بخارایی/دکتر احمدعلی رجائی بخارایی.
۲۴. یادگار فرهنگ آمل/صمصام‌الدین علامه.
۲۵. یشت‌ها، ج ۲/پورداوود.

درتألیف این نامه [= کتاب]، ازچند اثر مؤلف، کـه نام آنها آورده می‌شود؛ به‌طور ضمنی استفاده شده‌است.

۱. آشنایی مختصر با شهرستان آمل/چاپ، ۱۳۶۶.
۲. تقویم مردمان مازندران/چاپ ۱۳۶۷.
۳. مازرنی (= مجموعهٔ اشعار به‌زبان مازندرانی)/چاپ ۱۳۶۱.
۴. مجموعه اشعار رضا خراتی به‌زبان تبری «مازندرانی»/درمرحلهٔ ویرایش
۵. واژه‌نامهٔ زبان تبری (= مازندرانی)/ درمرحلهٔ ویرایش.

فهرست اعلام

آ

آپتین/۱۴

آغامحمدخان قاجار/۷۴/۷۵

آگاه/۲/۲۰

آل‌احمد، جلال/۸

آلش‌رو/۶۷

آمل/۱۱/۱۴/۵۵/۵۷/۶۷/۹۸

آملی، بهاءالدین محمدبن‌حسن‌اسفندیار کاتب/۵

آملی، زرگر/۸/۱۰/۷۳

آملی، طالب (ملک‌الشعراء)/۶

آملی، علامه میرحیدر/۶

آملی، محمدبن‌محمود/۶

آملی، مولانا اولیاءا.../۵

آملی، مولانا صوفی مازندرانی/۶

آملی، میرسید ظهیرالدین مرعشی/۵

آملی، میرعبدالعظیم مرعشی/۱۰

آواز تبری (مقام)/۷۴

آواشناسی/۱۷/۲۰

آواشناسی زبان فارسی/۲

آوانگاری/۱۱

آوانگاری، الفباء (جدول) بین‌المللی بریتانیکا/۱۴/۱۵

آوانویسی/۲۲

آیین مزدیسنایی/۵۵

ا

اپاختر(شمال)/۵۶

اختیار، منصور/۲۰

اسپهبدان/۷

اسک/۸۷

اسمیت، نیل/۲

اشکانیان/۵۱

اعراب/۱۱

افضلیان، علی/ ۱۱
اقوام ایرانی/ ۶
البرز مرکزی/ ۷
الجایتو (سلطان)/ ۶
المیزان (جلد ۱۹)/ ۲
امامزاده داوود/ ۸
امیر/ ۹/ ۱۰
امیرآباد/ ۶۷
امیر پازواری/ ۸/ ۹
امیرکبیر/ ۱/ ۷
انجمن فرهنگ ایران باستان/ ۵۴
انوشیروان/ ۵۶
اورازان/ ۸
اولیائی، رمضانعلی/ ۱۱
ائمهٔ اطهار (ع)/ ۹
ایران/ ۱۱/ ۵۶/ ۸۹
ایرانباستان/ ۱۳
ایزدپناه، حمید/ ۵۴
ایندرا/ ۱۳/ ۱۴
ایندوشیکهر/ ۵۲

ب
بابل/ ۸
بابلسر/ ۸
باستانشناسی/ ۱۳
باطنی، محمدرضا/ ۱
بنیاد فرهنگ ایران/ ۹/ ۵۳
بنیاد نیشابور/ ۵۵
بین‌النهرین/ ۵۴

پ
پات‌کوست‌پان/ ۵۶
پات‌کوست‌پانی/ ۵۶
پادوسپانی (خاندان)۵۶
پارت/ ۵۱
پارتی/ ۵۱
پارتیان (اشکانیان)۵۱
پازوار/ ۸
پازواری، امیر(شیخ‌العجم)/ ۸/ ۷۳/ ۷۴/ ۸۶
پترزبورگ (لنین گراد)/ ۹/ ۷۳
پرتو/ ۵۱
پرتو، ش/ ۱۴
پرثو/ ۵۱
پورداوود/ ۵۲
پهلوی اشکانی/ ۵۱
پهلوی ساسانی/ ۵۱

ت
تابران (تاپران)/ ۵۱
تاریخ رویان/ ۵
تاریخ زبان فارسی/ ۱۹
تاریخ طبرستان/ ۵
تاریخ طبرستان و رویان‌ومازندران/ ۵
تبرستان/ ۵/ ۶/ ۷/ ۵۱/ ۵۶
تپور/ ۵۱

تپوران/۵۱
تُرکان/۱۱
تنکابن/۸
توس/۵۱
تـوصیف و ساختمـان دستوری زبـان
فارسی/۱
تهران/۵۵
تینه/۱۴

ث
ثمره، یدا.../۲

ج
جامع‌الاسرار/۶
جنیدی، فریدون/۵۱

چ
چاپخانه تهران مصور/۲۰
چامسکی/۲
چمستان (شهر)/۶۷

ح
حدیث قدسی/۹
حق‌شناس، علی‌محمد/۱۷

خ
خالق/۸۸
خان قاجار/۷۵
خدیو(خدا)/۱۴/۵۵
خِرات/۷۴
خِرات‌کَلا(کلات)/۷۴
خِرات محله/۷۳/۷۴
خِـراتی، رضا/۸/۱۰/۷۳/۷۴/۷۵
/۷۶
خراسان/۵۱/۹۲
خراسان(مشرق)۵۶
خواجهٔ قاجار/۷۵
خودآموز خط و زبان اوستایی/۵۶
خوروران(مغرب)/۵۶

د
دارن، برنهارد (روسی)/۹/۷۳
دانشگاه تهران/۵۲/۵۳
دانشگاه مشهد/۵۲
دائرةالمعارف بریتانیکا/۱۷
دِرَز/۵۵
دریای خزر/۷
دستورزبان تبری/۱۰/۲۸
دِکَلا(دی کلا)/۵۵
دُلارِستاك/۵۷
دماوند/۸
دماوند(قله)/۱۴
دولایی،سیدشرفشاه (گیلانی)/۹
دیلمیان/۷۴
دیو/۵۵

ذ
ذوالفقار (شمشیر)/۹ ۸

ر
رجائی بخارایی، احمدعلی/۵۲
رستاك(رستاق)/۵۶
رضا (خَـراتی)/۷۳/۷۴/۷۵/۷۶/
۷۷/۷۸/۷۹/۸۲/۸۴/۸۵/
۸۶/۸۹
رضی، هاشم/۵۶
رف‌رف (نام اسب)/۸۸

ز
زبان انگلیسی/۲۰/۵۴
زبان اوستایی/۵۱/۵۲/۵۵
زبان بخارایی/۵۱/۵۲
زبان پهلوی/۵۱/۵۲
زبان تبری/۶/۷/۸/۱۳/۳۰/۳۳/
۴۰/۴۱/۴۶/۵۰/۵۲/۵۳/
۵۴/۵۵/۵۶/۵۷/۷۴/۷۶
زبان تبـری (مازندرانی)/۵/۶/۸/
۹/۱۳/۱۵/۱۸/۲۲/۲۸/
۴۶/۴۸/۵۱/۵۸
زبان ترکی مغولی/۹۲
زبان خراسانی/۵۱/۵۳
زبان دینی/۶
زبان رسمی(= ملی)۶
زبان روسی/۶/۵۴
زبان سمنانی/۵۱/۵۳
زبان سنسکریت/۵۱/۵۲
زبان سومری/۵۴/۵۵/۵۶/۵۷
زبان‌شناسی/۱/۲/۵/۷/۱۳/۲۲
زبان‌شناسی نوین/۲
زبان‌شناسی و زبان فارسی/۷
زبان عربی/۵۴/۵۵/۹۲
زبان فارسی/۸/۲۸/۲۹/۹۲
زبان فارسی(میانه)/۵۱
زبان فرانسه/۵۴
زبان‌کردی/۵۱/۵۳
زبان لری/۵۱/۵۴
زبان مازندرانی/۷/۱۳/۱۴/۲۲
زبانهای ایرانی/۶/۱۳/۵۱
زبانهای شمال وشمال باختری/۵۱
زندیه/۷۴

س
سادات مرعشی/۸
ساسانی (شاهنشاهی)/۷
ستوده، منوچهر/۸/۵۳
سجادیه، محمدعلی/۵۵
سلسلهٔ مرعشیان/۸/۷۴
سمنانی/۷
سنگسر/۸
سنگسری/۸
سورهٔ رحمن/۲
سورهٔ رم/۲
سهیلی، ابوالقاسم/۲

ش
ش، پرتو/۱۴

شکورزاده، ابراهیم/۵۳
شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران/۷۵
شمال/۷
شمال ایران/۲۰
شهمیرزاد/۸

ص
صاحب زمان(عج) /۸۵
صفاری، فتحا.../۷۵
صوتی، محمدعلی/۹
صفویه/۷۴
صفی‌زاده، صدیق/۵۳

ط
طالقان/۸

ظ
ضحاك (ده‌آك)/۱۴

ع
عقائد و رسوم مردم خراسان/۵۳
علائم آوایی/۲۲/۲۴
علی (ع)/۹/۸۳/۸۵/۸۸
عنصرالمعالی، کیکاووس/۵

غ
غباد، ساسانی (قباد، کواد)/۵۶

ف
فارسی/۷/۱۳
فارسی میانه/۵/۵۱
فرهنگ اسلامی/۱۱
فرهنگ سمنانی و سرخه‌ای و.../۸/۵۳
فرهنگ فارسی به‌پهلوی/۵۲/۱۰۲
فرهنگ لری/۵۴
فروهر (انتشارات)/۵۶
فره‌وشی، بهرام/۵۲/۱۰۲
فریدون/۱۴
فیروزکوه/۸

ق
قابوس‌نامه/۵/۶
قرآن/۲/۹

ك
کاس/۵۶
کاست (کاستی)/۵۶
کاسی/۵۵/۵۶
کاسی‌کلا/۵۵
کاسمه/۵۵/۵۶
کاشمه/۵۵
کاووس‌نامه/۵
کتابخانه وموزه ملی ملك/۶
کجور/۷۴
کردگار/۸۳/۱۰۰
کریمیان، فوزیه/۱۰
کستاك/۵۶

کنزالاسرار مازندرانی /۹/۷۳/۷۴/
۸۶
کوست/۵۶
کوستك/۵۶
کوستك‌پت/۵۶
کیا، صادق/۶
کیوس/۵۶

گ

گرگان/۷
گویش تبری/۵/۷
گویش بومی/۱۱
گیلان/۹
گیل‌گاوباره/۵۶

ل

لاریجان/۱۴
لاریجانی، رضا/۱۱
لواسانات/۸
لهجه مازندرانی/۷
لهجه‌های ایرانی/۷
لِهـرْ (نام محلی در کـوهستان پایین
لاریجان) آمل/۵۷

م

ماز/۱۳
مازْرنی(=مازندرانی)/۱۰/۱۳
مازندران/۷/۱۳/۱۵/۲۲/۵۶/۷۳
ماهْن/۷۵
مجله وزارت فرهنگ/۶
مرکز مردم‌شناسی/۲۲
مزایندران/۱۳
محمد(ص)/۷۹
محمدمهدی (عج)/۸۵
مرکز نشر دانشگاهی/۲
مسته مرد/۷۴
مقامات حریری/۶
مقدمــه‌ای بر صوت‌شناسی و فونیتیك
و.../۲۰
مه‌ایندرا/۱۳
میرزامحمدشفیع مازندرانی/۹/۷۳

ن

ناتل خانلری، پرویز/۷/۱۹
نبی(ص)/۸۸
نامه پهلوانی (خودآموززبان پهلوی)
/۵۱
نصیر(نام شاعر تبری زبان)/۱۰
نطنزی/۷
نفائس‌الفنون/۶
نور/۷۴
نوسده/۱۴
نوشهر/۷۴
نیاکان سومری ما/۵۵/۵۷
نیمروز(جنوب)/۵۶

و
واژه‌نامه طبری/۶
واژه‌نامه زبان تبری(مازندرانی)/۱۰
واژه‌های همانند درپهلوی‌وکردی/۵۳
واکه میانی خنثی/۲۰/۲۴/۲۵/۲۶
واکه‌های‌آوایی/۲۱
وزارت فرهنگ وآموزش‌عالی/۲۲
ویلسون، دیردری/۲

ه
هندوان/۱۴

ی
یادداشتی دربارهٔ لهجه بخارایی/۵۲
یشت‌ها (ج ۲)/۵۲
یادگار فرهنگ‌آمل/۷۵
یوسفی، غلامحسین/۶

Mazandaran and its Language

The Province of mazandaran, which used to be called Tabaristan, is located in northern Iran, bordering on the Caspian Sea. The people of Mazandaran speak in their own particular dialect, which is derived from the ancient Tabari or Tapoori. Inthe early period of Islam, this language had its own written folklore and literature. However, in the course of the centuries, for various historical and social reasons, its usage has become restricted. Mazandarani has no longer a written literature and its usage is largely limited to conversations.

Until now, not a great deal of research has been done on the Mazandarani language. It is spoken by approximately three million people. Mazandarani has a significant vocabulary, its own grammatical rules and structure, and its own unique songs, proverbs, and sayings.

The dialect is a member of the family of the middle Persian languages. Furthermore, one notes many similarities between the words of this language and those of Avestan, Sanskrit, Sumerian, Pahlavi, Bukhara'i and Kurdish.

N. Hoomand